

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۷۰۰۷

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تاپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۷

مهردخت عراقی از چالوس	لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	الناز خدایاری از آلمان
الهام فرزام‌نیا از اصفهان	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار	مزگان نقی‌زاده از فرانکفورت
فاطمه مداح از سمنان	مرضیه شوشتری از پردیس	فاطمه اناری از کرج
ناهید سالاری از اهواز	فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	گودرز محمودی از لرستان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
امیر حسین حمزه‌ثیان از رشت	شاپرک همتی از شیراز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
آتنا مجتبابی زاده ونکوور	رویا اکبری از تهران	کمال محمودی از سنندج
ریحانه شریفی از تهران	الهام عمادی از مرودشت	راضیه عمادی از مرودشت
پارمیس عابسی از یزد	عارف صیفوری از اصفهان	خانم نصرت ظهوریان از سنندج
شبنم اسدپور از شهریار	مریم زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	بهرام زارعی‌پور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



برای رفتن به پیغام روی نام پیغام دهنده کلیک کنید

ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	آقای محمدپارسا (کودک عشق) از نجف آباد	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم روشنگر از تهران با سخنان آقای شهبازی	۹
۴	خانم رها (کودک عشق) از کامیاران با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۵	خانم بیننده از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۱۴
۶	آقای بیننده از آلمان	۱۸
۷	آقای وحید و خانم فاطمه از فریدونکنار با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۸	خانم شیرین از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۹	آقای امید از ایران با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۰	خانم نسترن از سوئیس با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۳۸	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۱۱	خانم آوا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۲	خانم ارغوان (کودک عشق) از گلپایگان	۴۴
۱۳	خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۴	آقای بیننده از اهواز با سخنان آقای شهبازی	۶۳
۱۵	خانم سولماز از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶۸
۷۴	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	

ردیف	پیام دهنده 	صفحه
۱۶	<u>خانم مهین از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>	۷۵
۱۷	<u>آقای مهدی از تورنتو با سخنان آقای شهبازی</u>	۸۳
۱۸	<u>خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>	۸۵
۱۹	<u>خانم المیرا از استان فارس</u>	۸۹
۲۰	<u>خانم بیننده از زنجان با سخنان آقای شهبازی</u>	۹۳
۲۱	<u>خانم لیلا از زنجان</u>	۹۸
۲۲	<u>خانم سارا از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۰۰
۲۳	<u>خانم فاطمه و آقای علی و آقای آریا (کودک عشق) از تفرش با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۰۲
۲۴	<u>خانم بدری از همدان با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۰۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۰۸



۱ - آقای محمدپارسا (کودک عشق) از نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]

آقای محمدپارسا: من محمدپارسا مرادی هستم از نجف‌آباد. می‌خواستم این ابیات «یُعْمَى وَ يُصِمُّ» که گفتید را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، یک کمی بلندتر و شمرده‌تر صحبت کنید. عجله هم نکنید.

آقای محمدپارسا: چشم. ابیات «یُعْمَى وَ يُصِمُّ». این حدیث مربوط می‌شود به کل این ابیات:

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

عشق تو نسبت به اشیا یعنی همانیدگی‌ها تو را کور و کر می‌کند.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

معنی‌اش می‌شود: «عشق تو نسبت به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبِّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

معنی‌اش می‌شود، آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، یعنی ای انسان بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)



مقتضا: لازمه، اقتضاشده

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم
حُبَّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک
با طم و رم: در این جا یعنی با جزئیات

معنی اش می‌شود، در نتیجه خوب و بد و هیچ چیزی را نمی‌تواند ببیند، زیرا عشق تو نسبت به چیزی که به مرکز تو می‌آید، تو را کور و کر می‌کند.

آقای شهبازی: بله آفرین، آفرین! خیلی حُب. [خنده آقای شهبازی]

آقای محمدپارسا: ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای محمدپارسا: ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲- سخنان آقای شهبازی

بله مطلب بسیار مهمی را گفتند این کودک عشق. می‌گوید وقتی یک چیزی می‌آید به مرکز آدم، برحسب آن می‌بیند. خب اگر جسم بیاید، یک چیز ذهنی می‌آید، آدم کور و کر می‌شود نسبت به خدا. اگر خدا بیاید، کور و کر می‌شود به دنیا. «حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ» این را می‌گوید.

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ یُعْمَى وَ یُصِمُّ»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

برای همین می‌گوید:

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

یعنی کورم از غیر خدا، یعنی برحسب او می‌بینم، با فضای گشوده شده می‌بینم الان. «کورم از غیر خدا، بینا بدو»، اقتضای عشق این است. هر کسی عاشق است یعنی با خداوند، زندگی، یکی است باید این طوری باشد. تو هم اجرا کن، تو هم بگو هم اجرا کن. بعد می‌گوید:

کوری عشق ست این کوری من حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

یعنی زندگی خودش، خداوند آمده به مرکز من با او یکی شدم. این کوری که این چیزها را بازی می‌دانم، چیزهای ذهنی را بازی می‌دانم و مرکز را همیشه عدم نگه می‌دارم، این کوری عشق است. این خیلی مربوط است با آن که می‌گوید ظاهر بازی است، باطن جدی است.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی ای باطن او جد جد، ظاهر او بازی ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

اینها بیت‌های بسیار بیدارکننده است که از زبان یک کودک مثلاً هفت هشت ساله، نه ساله درمی‌آید. ما باید یاد بگیریم.



کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمی وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

ای آدم نیکوکار، ای که می‌خواهی کارت درست بشود، کوری انسان باید کوری عشق باشد، همین «حُبِّ یَعْمی وَ یُصِمُّ» یعنی هر چیزی بیاید مرکز تو، تو را کور و کر می‌کند نسبت به چیز دیگر. اگر اجسام ذهنی بیایند، کور و کر می‌شوی نسبت به خدا، هر چه بگویند نمی‌شنوی. اگر فضای گشوده‌شده، زندگی، خدا بیاید دیگر حرف وضعیت‌ها را نمی‌شنوی. خب حرف وضعیت‌های بیرون را نشنوی، یعنی حرف ذهنت را نمی‌شنوی، حرف من‌های ذهنی را نمی‌شنوی، کور و کر می‌شوی نسبت به آن‌ها. بسیار مهم است این ابیات، بسیار مهم است. اگر این‌ها را با

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای باطن او جَدِّ جد، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یعنی زمان روان‌شناختی به پایان رسیده، در آخر زمان روان‌شناختی خداوند برای انسان‌ها طَرَب‌سازی کرده، به طوری که ظاهرش، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است، فضای گشوده‌شده جدی است، همه عاشقان را خداوند این طوری کُشته، مواظب باش جهل ذهنی تو طنّازی نکند، دل تو را نبرد، از راه به در نبرد تو را.

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»

۳- خانم روشنگر از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم روشنگر]

خانم روشنگر: من روشنگر هستم. چهل و دو سالم است. از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم روشنگر: حدود سه چهار سال هست با برنامه شما آشنا شدم. بعد ولی خب مثل خیلی از دوستان که تجربیاتشان را تعریف می‌کنند، من هم اوایل می‌گفتم این برنامه برای من کسل‌کننده است، به‌خصوص قسمت بینندگان، می‌گفتم خب هر کسی می‌خواهد تجربیاتش را بگوید، چه اهمیتی دارد؟! و بعد از آن یک بیتی از مولوی بود که می‌گفت:

آنچه گوید نفس تو کاین جا بد است
مَشْنُوش، چون کار او ضد آمده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

بعد من گفتم که پس من باید این یک بیت را عمل کنم. اگر من ذهنی من دارد می‌گوید که این برنامه کسل‌کننده است، حتماً یک چیزی هست که دارد می‌گوید و من باید این را گوش بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روشنگر: به‌خاطر همین رفتم اینستاگرام آن پست‌هایی که مثلاً در حد پنج دقیقه، ده دقیقه، برش‌هایی بود، سعی کرد من ذهنی مقاومم که هنوز هم هست و خیلی سعی کردم که رویش کار کنم، شروع کردم یک سال، حالا نه ماه من به این شکل برنامه‌ها را دنبال کردم. و در حدی شد که دیگر من واقعاً بدون این برنامه روزهایم نمی‌گذرد، این یک سال اخیر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم روشنگر: یک ایراد بزرگی که توی خودم شناسایی کردم صحبت کردن است و حالا اگر اجازه بدهید، یک شعر از عطار را در رابطه با این چیزی که رو به خودم هست که صحبت نکنیم چه ضررهایی دارد و چه محاسنی دارد، اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم روشنگر: خیلی ممنون.



ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب

گر خبر داری ز حیی لایموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن
گر نجاتی بایدت، خاموش کن

هر کرا گفتار بسیارش بود
دل درون سینه بیمارش بود

عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشه جاهل فراموشی بود

خاموشی از کذب و غیبت واجب است
ابله‌ست آن کو بگفتن راغب است

ای برادر جز ثنای حق مگو
قول حق را از برای دق مگو

هر که در بند عبارت می‌شود
هرچه دارد جمله غارت می‌شود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن
گرچه گفتارش بود اندر عدن

وانکه سعی اندر فصاحت می‌کند
چهره دل را جراحت می‌کند

رو زبان را در دهان محبوس دار
وز خلاق خویش را مایوس دار



هر که او بر عیب خود بینا شود

روح او را قوتی پیدا شود

(عطار، پندنامه، در بیان فواید خاموشی)

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله! عالی خانم! عجب غزلی خواندید، عجب شعرهایی خواندید!

خانم روشنگر: خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: همین را یکی عمل کند، موفق می‌شود. شما موفق شدید دیگر، تبریک می‌گویم.

خانم روشنگر: ان‌شاءالله. خیلی از شما ممنونم. خیلی از مخاطبینتان، برعکس آن زمانی که فکر می‌کردم وقت

مرا می‌گیرد، بلکه تکمیل‌کننده صحبت‌های شماست، مخصوصاً یک سری از دوستان عزیز که حالا من نام می‌برم،

ولی ممکن است بعضی از قلم بیفتند. آقای پویا و آقای نیما و آقای صادق، و خانم‌ها یلدا و آیدا و خانم بهار و

خانم اکرم. من خیلی از آن‌ها یاد می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روشنگر: خیلی ممنونم که تماس می‌گیرند و ممنون از شما که همت گذاشتید و از همه چیز برای ما زمان

گذاشتید تا این باغ به‌رحال آبیاری بشود و شکوفه‌هایش رشد کند. خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: آفرین! شما می‌بینید وقتی مردم خردورزی می‌کنند چه انرژی و چه دانشی به‌وجود می‌آید، چه

کلاسی واقعاً، این کلاس مردم بر مردم است. الان شما یک آموزگار هستید، آن هم آموزگار معنوی، همین الان

خیلی‌ها از شما یاد گرفتند. همین الان خیلی‌ها رفتند این غزل عطار را اگر شماره‌اش را دارید بفرمایید بروند پیدا

کنند.

خانم روشنگر: پندنامه عطار نوشته که من شماره غزلش را متأسفانه یادداشت نکردم.

آقای شهبازی: خیلی خب، حالا پیدا می‌کنیم برای مردم این را می‌گذاریم.

خانم روشنگر: من تقریباً حدود شاید بگویم صد، صد و خرده‌ای بیت فقط در رابطه با خاموشی از مولوی نوشتم

که به خودم یادآوری کنم، ولی چون این غزل، این شعر به‌نظر من یک تازگی داشت، گفتم که هدیه بدهم به

بینندگان.

آقای شهبازی: آفرین! چه هدیه‌ای دادید، آفرین! عالی بود، عالی! ممنون از هدیه‌تان.

خانم روشنگر: خیلی ممنونم از شما، متشکرم. برقرار باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم روشنگر] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۴- خانم رها (کودک عشق) از کامیاران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رها]

خانم رها: من رها هستم. نه ساله از شهر کامیاران.

آقای شهبازی: بله خانم رها، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم رها:

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
آدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رها: آقای شهبازی من همیشه اَنْصِتُوا می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رها: آقای شهبازی من شما را خیلی دوست دارم. همیشه می‌خواهم شما را ببینم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خیلی ممنونم. من هم شما را دوست دارم. آفرین!

خانم رها: مرسی آقای شهبازی. آقای شهبازی من اصلاً من‌ذهنی ندارم. چون که می‌دانم من‌ذهنی برای ذهن ما خراب است.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم رها: من قبلاً وقتی که به گنج حضور نگاه نمی‌کردم، دختر دایی‌ام هر چیزی می‌خرید من هم می‌گفتم مامان لطفاً بخر، اما الآن هر چیز می‌خرد با خوشحالی می‌گویم مبارکت باشد. بغلش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رها:

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبان حق ننگستی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

أَنْصِتُوا يَعْنِي كِهْ آبَتْ رَا بِهْ لَآغْ

هین تلف کم کن که لب‌خشک‌ست باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رها:

«حلقه کوران، به چه کار اندرید؟» آقای شهبازی من کم‌کم شارژم تمام می‌شود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رها]

آقای شهبازی:

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

می‌دانید امروز نوبت کسانی است که تا حالا می‌خواستند زنگ بزنند و نتوانستند زنگ بزنند و زنگ بزنند اگر،

الآن خط‌ها خالی است. [آقای شهبازی می‌خندند.]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۵- خانم بیننده از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: حدود برنامه ۵۵۷ این‌ها بود که با شما تماس گرفتم دو بار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید، بله.

خانم بیننده: خوب هستید؟ خیلی خوشحالم. خیلی تلاش کردم آقای شهبازی بگیرم تا نشد، الان یک دفعه گرفت خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. الان خط‌ها خلوت است برای کسانی که تا حالا تماس نگرفتند. کسانی که تماس نگرفتند بله تماس بگیرند.

خانم بیننده: ده سال است برنامه شما را گوش می‌کنم. روی خودم کار می‌کنم. خیلی پیشرفت کردم، خیلی زیاد، یک بار زنگ زده بودم از شما خواستم برایم دعا کنید، بعد زنگ زدم به شما، از شما عذرخواهی کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی چیزها یاد گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! یک چندتایش را بگوئید به ما.

خانم بیننده: این‌که مثلاً یک چیزی که، ما یک چیزی را ترجیح می‌دهیم که آن اتفاق بیافتد، این ترجیح ما اصلاً مهم نیست. این شعرها را خیلی با خودم تکرار می‌کنم.

آنچه گوید نفس تو کاین جا بد است

مَشْنَوْش، چون کار او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

از این بیت خیلی خوشم می‌آید.

تلخش چو بنوشی و بخندی

در ذات تو تلخی‌ای نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

همره غم باش، با وحشت بساز

می‌طلب در مرگ خود عمر دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

با درد بساز چون دوی تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۷)

دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم
که بی تو عیش میسر نمی‌شود ما را
(سعدی، دیوان غزلیات، غزل ۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

و تو ببینی که دم یزدان به کجاهات رساند.

چو دم میش نماند، ز دم خود کندش پُر
تو ببینی دم یزدان به کجاهات رساند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی دوستان دارم. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی زندگی من را زیر و رو کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از روزی که شروع کردم قانون جبران را رعایت کنم، ورق زندگی‌ام برگشت اصلاً، ورق برگشت، همه چیز عوض شد، جور دیگری شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: درست است خیلی درد هشیارانه کشیدم توی این راه، خیلی [صدا نامفهوم] داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هنوز هم دارم روی خودم کار می‌کنم و به راهم ادامه می‌دهم. امیدوارم که موفق بشوم مثل بیننده‌های دیگر. خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: آفرین! شما موفق شدید. «چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است».

چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است

چُونَت قُنُقْ کُنْد که بیا، خَرگَه اندرآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُقْ: مهمان

خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

خانم بیننده: هلاکت است.

آقای شهبازی: بله این را هم می‌دانید دیگر. باید مواظب باشیم که متوقف نشویم. این ذهن دنبال بهانه می‌گردد ما را متوقف کند، خیلی‌ها را هم متوقف می‌کند، ولی شما متعهد هستید. ان شاء الله که همین حرف‌هایی که زدید عمل کنید، هرچه که نفس شما می‌گوید بد است.

خانم بیننده: اولین بار که استاد من ذهنی‌ام را دیدم، یک گرگ درنده‌خو دیدم، زخمی بود، خونی بود، حالش خیلی بد بود، روی خودم که کار کردم احساس کردم تبدیل شدم به یک سگ سفید و این‌که دارم می‌روم به سوی خدا و هنوز هم همان سگ هستم و همچنان دارم به راه خودم ادامه می‌دهم. امیدوارم که مورد قبول حق باشد. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. البته شما تبدیل دیگر به فرشتگی شدید خانم. خودتان را فرشته بدانید که به سوی خداوند می‌روید. بله از وقتی که فضاگشایی کردید، فرشته شدید. آن شعرها را هم بلد هستید؟ می‌گوید که این من ذهنی است که شبیه شیطان است. نفس و شیطان هر دو.

خانم بیننده: «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند» که در، الآن دیگر حضور ذهن ندارم، «هر دو یک تن بوده‌اند»، یعنی نفس و شیطان هر دو یک تن هستند. یعنی من ذهنی ما همان شیطان است.



آقای شهبازی: «در دو صورت خویش را بنموده‌اند.»

خانم بیننده: «خویش را بنموده‌اند» بله.

آقای شهبازی: آفرین! «چون فرشته و عقل»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

خانم بیننده: استاد قبلاً نمی‌توانستم فضا را باز کنم، معنی تسلیم را می‌دانستم، ولی الآن می‌توانم فضا را باز بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: وقتی که مثلاً یک چیز دردناکی توی زندگی‌ام اتفاق می‌افتد، برایم اذیت می‌کند، می‌نشینم آن اتفاق را دورش که فضا باز می‌کنم، می‌بینم التیام پیدا می‌کند. آن اتفاق هست، ولی دیگر ناراحتم نمی‌کند.

آقای شهبازی: بله همه اتفاقات را مطابق آن شعر که باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی است، باید بازی بدانید، بازی خداوند است آن، ولی فضاگشایی جدّ جدّ است. خیلی عالی بود!

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۶- آقای بیننده از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خواستم یک سپاس‌گزاری بکنم از این همه زحمتی که کشیدید برای ما، ممنونم از شما. از آلمان با شما تماس شدم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: مثل همهٔ بینندگان من هم یک کم هول کردم آقای شهبازی. ببخشید.

آقای شهبازی: هول کردید، یک نفس عمیق بکشید. چند سال است برنامه را گوش می‌کنید؟ چقدر پیشرفت کردید؟ چه چیزی در شما عوض شده؟ بگویید این‌ها را.

آقای بیننده: ممنونم آقای شهبازی عزیز، سلامت باشید. مدت هفت سال می‌شود که برنامه را گوش می‌کنم. تغییرات زیاد در من به‌وجود آمده آقای شهبازی، از زندگی راضی هستم، روزها خوش می‌گذرد، شب‌ها خوش می‌گذرد برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: یعنی از ته دل از زندگی راضی هستم، از کسی توقع چیزی ندارم دیگر، دنبال تأیید کسی نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: زندگی را با همین، همین‌جوری که هست پذیرفتم. با خودم تنها زندگی می‌کنم مدت نه سال، نه و نیم سال می‌شود، خوشحال هستم.

آقای شهبازی: خب، آفرین، آفرین!

آقای بیننده: اگر اجازه بدهید آقای شهبازی چند بیت شعر هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای بیننده:

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)



هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، ز آن که همی پزانمت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده:

من آزمودم مدتی، بی تو ندارم لذتی
کی عمر را لذت بود بی ملح بی پایان تو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۸)

نشاط عاشقی گنجی ست پنهان
چه کردی گنج پنهان را چه کردی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۸۱)

یار برفت و ماند دل، شب همه شب در آب و گل
تلخ و خمار می طپم تا به صبح وای من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۵)

بهر خدای ساقیا، آن قدح شگرف را
بر کف پیر من بنه از جهت رضای من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۵)

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم



تویی فرزندِ جان، کار تو عشق است چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره

چو من هی‌ام، چو من شینم، چرا گم کرده‌ام هُش را که هُش ترکیب می‌خواهد من از ترکیب بگسستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۱۸)

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

ممنونم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین!

آقای بیننده: سپاس‌گزارم، از قلبم سپاس‌گزاری می‌کنم از شما. دست شما را از راه دور می‌بوسم. خیلی زحمت

کشیدید، خصوصاً برای من که واقعاً از ته دل از زحمات بی‌دریغ شما تشکر می‌کنم. ممنونم و سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم. خواهش می‌کنم. آفرین بر شما که با جدیت روی خودتان کار کردید، این ابیات

را هم تکرار کردید پیشرفت کردید. با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای بیننده: ممنونم آقای شهبازی عزیز، خواهش می‌کنم. تشکر از همهٔ بینندگان که زنگ می‌زنند به برنامه و

لطف می‌کنند این‌همه عشق را پمپاژ می‌کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۷- آقای وحید و خانم فاطمه از فریدون‌کنار با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای وحید]

آقای وحید: بنده می‌خواستم از شما تشکر بکنم استاد بابت برنامه‌تان و در چند مورد می‌خواستم تشکر بکنم، اگر اجازه بفرمایید عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید. خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای وحید: بنده از فریدون‌کنار زنگ می‌زنم خدمتتان، وحید هستم و مواردی که می‌خواهم تشکر کنم یکی این هست که با گوش دادن به بیانات شما مقداری تبدیل به انسان بهتری شدم، در حق مردم نیکی می‌کنم از این بابت ممنونم. و برنامه شما را معرفی کردم به مادرم، مادرم برنامه شما را نگاه می‌کند و قلبی آرام‌تر دارد، این روزها خوشحال‌تر زندگی می‌کند، از این بابت ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: با گوش دادن به بیانات شما یاد گرفتم که به انسان‌ها تا جایی که می‌توانم خدمت بکنم، از این بابت ممنونم.

یاد گرفتم که اگر بدی‌ای می‌بینم حکمت خداوند ببینم و به‌قول فرمایش شما فضاگشایی بکنم، از این بابت ممنونم.

یاد گرفتم که سعی نکنم در بحث‌ها با دیگران برنده باشم، بلکه بپذیرم حرف‌ها را، از این بابت ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: یاد گرفتم که می‌توانم همسر را با محبت نگه دارم، نه با اجبار و قرار نیست من برتر باشم و با همسر رابطه‌ام خوب شد، این را از شما یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای وحید: برنامه شما را به همسر معرفی کردم، فکر کردم من دارم در حق او لطف می‌کنم ولی وقتی دیدم همسرم چقدر رشد کرد، چقدر تبدیل به فرشته شد برای من، دیدم این او بوده که به من لطف کرده و برنامه شما را دیده، این شما بودید که به من لطف کردید.

در مجموع استاد بنده خب یعنی مثلاً شعر و این‌ها که بلد نیستم چون حافظه‌ام یاری نمی‌کند اما از این‌که این تغییرات عظیم در زندگی شخص بنده به دست مبارک شما انجام شده استاد ارجمندم خیلی از شما تشکر و قدردانی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای وحید: و امیدوارم در این مسیر آگاهی ما کماکان بتوانیم از محضر شما استفاده بکنیم. سپاس‌گزارم. این خانم بنده هم فاطمه که افتخار دارند توی بچه‌های ادیت (ویرایش: edit) شما فعال هستند، خیلی خیلی دوست داشتند همیشه با شما حرف بزنند الان چنان هول کرده فقط دارد بالا پایین می‌پرد [خنده آقای وحید] نمی‌دانم شما اجازه می‌دهید ایشان هم با شما حرف بزنند یا نه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] البته، اختیار دارید، چطور، بله مشتاقانه، بله با اشتیاق می‌خواهیم صدایش را بشنویم.

آقای وحید: خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: ممنون از زحمت شما، جدیت شما، تعهد شما، پیشرفت شما. آفرین، آفرین!

آقای وحید: خدمت‌گزارم.

آقای شهبازی: همان حرف‌هایی که شما الان زدید، هر مردی اجرا کند که شوهر است، در واقع با خانمش میانه‌اش خوب می‌شود، خانه هم بهشت می‌شود.

آقای وحید: همین‌طور شده. شما نور باریدید به زندگی ما، امیدوارم نور به زندگی‌تان ببارد.

آقای شهبازی: ممنون، من نکردم مولانا کرده و جدیت شما، جدیت شما، تعهد شما.

آقای وحید: من از شما، از مولانا، از خداوند مولانا سپاس‌گزارم. نمی‌خواهم وقت عزیزان را بگیرم، با اجازه گوشی را می‌دهم به خانم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم. ممنونم. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای وحید]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: اصلاً استرس گرفتم اما دلم خواست که واقعاً حرف بزنم چون آدم می‌گوید که من توی این موقعیت یک‌هو تلفن گرفته حرفی برای گفتن ندارم، چون یک موقع مطلب آماده می‌کردم ولی نمی‌گرفت، الآن یک‌هو گفتم بگیرم الآن خلوت است، گرفته خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم و واقعاً ممنونم این فرصت رشد را برای ما ایجاد کردید.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین!

خانم فاطمه: من خیلی سؤال‌ها در ذهنم داشتم و بعد از یک مدت که اصلاً گفتم خدایا من واقعاً گیج شدم نمی‌دانم باید چکار بکنم، کلی سؤال دارم، سؤال‌ها به کنار، کلی گم شدم، کلی مطلب توی سرم است که نمی‌توانم از آن‌ها استفاده بکنم توی زندگی.

خیلی اتفاقی که خب البته همسرم معرفی کرده بودند، یک دفعه که من گفتم بروم توی گروه ببینم که مثلاً یک مطلبی برای راهنمایی هست که من استفاده بکنم، آمدم دیدم مطلب پُر است، من استفاده نمی‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و از آن روز که استفاده کردم و برنامه را دیدم و گفتم که خدایا من دیگر اصلاً انگار سؤال‌ی ندارم چون همه‌چیز را آقای شهبازی توی یک برنامه کامل به من فهماندند، خصوصاً که من از برنامه ۹۹۳ نگاه کردم، این برنامه اصلاً برای من روشن‌کننده بود.

واقعاً سپاس‌گزارم، بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم، از خدای خودم بی‌نهایت سپاس‌گزارم، و خب از افرادی که هم همسرم هم دیگران که من را تشویق کردند این برنامه را ببینم، البته بیشتر همسرم بودند و کس دیگری نبوده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

خانم فاطمه: و واقعاً، دیگر بیشتر از این نمی‌خواهم وقت را بگیرم چون حرف اضافی بزنم می‌آید همین‌جوری و من نمی‌خواهم که مزاحم بشوم خدای ناکرده. خیلی تشکر می‌کنم و خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم از شما واقعاً.

خانم فاطمه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: پس شما معتقد هستید و عملاً ثابت کردید که آدم می‌تواند با همسرش رفیق باشد، بهترین دوست آدم باشد. درست است؟

خانم فاطمه: واقعاً همین‌طور است آقای شهبازی، الان همسر من که به من اصلاً خیلی کمک کردند توی مسیر زندگی‌ام آن به کنار، من قدردانی از ایشان را با شما یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من همیشه می‌گفتم که خب آدم‌ها کنار هم قرار می‌گیرند به هم کمک می‌کنند خب این وظیفه آدم‌ها است ولی بعد از این‌که برنامه شما را نگاه کردم تازه معنی قدردانی را فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بعد گفتم خدایا آقای شهبازی این‌همه برنامه را رایگان در اختیار ما گذاشتند، این‌همه عزیزی که پشت صحنه این برنامه دارند تمام تلاششان را می‌کنند که خدمتی کرده باشند در جهت مثلاً رشد مردم و من نگاه کردم گفتم که یک همسری خدا به من نعمت داده و من حتی از ایشان نمی‌توانم درست قدردانی بکنم چه برسد به تمام آدم‌هایی که دارند زحمت می‌کشند.

خلاصه شروع کردم به‌جز این‌که کارهای دیگری را کردم و روی خودم کار کردم و دیگر سعی می‌کنم هیچ ایرادی نگذارم روی دیگران و اگر می‌گذارم سریع به خودم بیایم بگویم فاطمه شما این ایراد در خودت است که در دیگری دیدی پس باید سریع این را شناسایی کنی و این را در خودت اصلاح بکنی چون اگر این ایراد در تو نبود در بیرون از تو، در جهان بیرون رخ نمی‌داد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: باید این تو شناسایی‌اش بکنی. وقتی این کار را می‌کنم به لطف خدا، به لطف شما و بقیه عزیزان یاد می‌گیرم قدردان باشم و خدا را شکر زندگی فوق‌العاده‌ای داریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم فاطمه: ممنونم آقای شهبازی. آقای شهبازی با اجازه‌تان همسرم یک نکته خیلی کوچکی مثل این‌که یادشان آمده من با شما خداحافظی می‌کنم ببخشید گوشی را بدهم به ایشان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

آقای وحید: استاد من را حلال کن یک چیزی یادم آمد.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای وحید: استاد من زندگی‌ام را تلف کرده بودم با سیاست، با شما یاد گرفتم زندگی کنم، با شما یاد گرفتم تنفس کنم و از تنفس لذت ببرم، نه از تنفر حتی از دولت‌ها و حتی از دیگران.

من با شما یاد گرفتم لازم نیست من بدنم را در ورزش‌های رزمی‌ای که می‌رفتم نابود کنم، لازم است من به بدنم احترام بگذارم.

من با شما یاد گرفتم کسی که می‌آید پولم را می‌خورد به من ظلم نمی‌کند، به من لطف می‌کند. همین هفته قبل خب من هم آنقدر پولی ندارم، یک نفر دویست هزار تومان پول من را خورد، من در درون عصبانی شدم گفتم خدایا شکر تو داری به من نشان می‌دهی هم‌هویت‌شدگی چیست، استاد شهبازی به من یاد داده هم‌هویت‌شدگی چیست. چنان آرام شدم گفتم خدایا مگر من چه کسی هستم به درگاه تو که تو من را از این مراحل به این سادگی رد می‌کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای وحید: استاد تو چکار کردی با ما استاد؟ اصلاً ببین به تشکر و این‌ها نمی‌آید. ببین من با شما یاد گرفتم اصلاً نروم تو اینستاگرام درحالی‌که پیج (page: صفحه) من صد و چهل پنجاه هزار نفر فالوور (follower: دنبال‌کننده) دارد ولی وقتی می‌روم دو کلمه حرف خوبی اگر به ذهنم برسد در مورد چیزهای مفید می‌زنم می‌آیم بیرون. اصلاً زیر پُستی (محتوای منتشرشده در اینستاگرام: post) نظری نمی‌گذارم. من اصلاً یاد گرفتم من چه کسی هستم که نظر بگذارم، من باید «آنصِتوا» باشم یاد بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: من یاد گرفتم با شما یاد گرفتم

ز گیتی دو کس را سپاس یکی حدشناس و یکی حدشناس (شاعر ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای وحید: من یاد گرفتم که حق را حتی اگر با دشمنم است به او بدهم. بارها به مردم می‌گویم آقا شما عصبانی هستی ولی شما داری درست می‌گویی، چشم!



من یاد گرفتم حد خودم را بشناسم. بنده حدم این است زنم را بگذارم روی سرم، مادرم را بگذارم روی سرم، به برادرم خدمت کنم، کاری از دستم برمی‌آید انجام می‌دهم. حد من نیست به فکر این باشم دیگران را راهنمایی کنم، به فکر این باشم خودم را نشان بدهم، نه! حد من این است سرم را بیندازم پایین، از تنفس، از آرامش، از فضاگشایی لذت ببرم. دیگر وقت را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، بله ماشاءالله، همین است، همین است، آفرین. عالی بود، عالی!

آقای وحید: ماشاءالله به شما، فدایت شوم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای وحید]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۸- خانم شیرین از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیرین]

خانم شیرین: معذرت می‌خواهم، یک کم هول شدم، خیلی وقت است با شما تماس نگرفتم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خب یک نفس عمیق بکشید. چند سال است برنامه را می‌بینید؟ چه چیزهایی یاد گرفتید؟ چه چیزهایی عوض شده؟

خانم شیرین: حدود پنج سالی می‌شود دارم استفاده می‌کنم. منتها تازگی‌ها یک کم، خیلی خیلی چون این رفت و آمدها خیلی زیاد شده، قرین خیلی رویم تأثیر گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین! حالا می‌بینید قرین چقدر اثر می‌گذارد، بله.

خانم شیرین: خیلی آقای شهبازی. واقعاً بعضی شب‌ها مثلاً من یک مهمانی می‌روم، برمی‌گردم، آن شب اصلاً خوابم نمی‌برد، اصلاً احساس می‌کنم خالی خالی شدم! هیچ بیتی یادم نمی‌آید!

آقای شهبازی: خب دیگر.

خانم شیرین: منتها دیگر، الان متأسفانه دیگر از اسفند هم‌اش مهمانی و هم‌اش عید. از اسفند تا حالا دیگر من هم‌اش قرین داشتم. الان هم زنگ زدم یک کم از انرژی مثبت شما بگیرم و دوباره امیدوار بشوم.

آقای شهبازی: از انرژی مثبت بینندگان. شما می‌بینید چه انرژی مثبتی می‌فرستند.

خانم شیرین: بله واقعاً.

آقای شهبازی: شما به‌نظرم جوان هستید، درست است؟

خانم شیرین: بله، من چهل و شش سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: جوان هستید دیگر. [خنده آقای شهبازی] چرا این قدر مهمانی می‌روید شما خانم؟

خانم شیرین: [خنده خانم شیرین] دوستان می‌آیند دیگر، بیشتر از این که من بروم.

آقای شهبازی: می‌آیند بله، بیشتر می‌آیند، خیلی خب. [خنده آقای شهبازی]

خانم شیرین: تازه من آقای شهبازی به خدا اصلاً سعی می‌کردم حتی توی بخش‌های، مثلاً توی بخش‌های برنامه وسطها [گریه خانم شیرین] حتی به مادرم زنگ نمی‌زدم، نمی‌دانم دیگر. حتی همه اقوام، بخصوص فامیل‌های

همسرم از دست من گله و شکایت دارند که چرا کم سر می‌زنید، به ما زنگ نمی‌زنید؟ [صدا ناواضح]



آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم شیرین: ببخشید، یک مدت خیلی حالم خوب بود. یک غزل را خیلی دوست داشتم، منتها می‌گرفتم شما را نمی‌گرفت. دوست داشتم این غزل را با آواز برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: خب الان بخوانید. غزل را بخوانید که این گریه‌تان هم قطع بشود. [خنده آقای شهبازی]

خانم شیرین: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شیرین: خواهش می‌کنم. معذرت می‌خواهم آقای شهبازی. غزل شماره ۱۸۸۳:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن

کو عاشق شیرین‌خَد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

این باید و آن باید، از شرک خفی زاید
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد
یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن



گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.
خَد: چهره، رخسار
روغن: اشاره به اینکه روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.

آقای شهبازی: شما این غزل را با آواز هم می‌خوانید نه؟

خانم شیرین: بله، تازگی نه. قبلاً می‌خواندم، آری.

آقای شهبازی: خب الان هم می‌توانید دو سه بیتش را بخوانید؟ یا

خانم شیرین: [خنده خانم شیرین] الان گریه کردم صدایم رفته.

آقای شهبازی: خیلی خب، حالا امتحان کنید شاید برویم به پرده آواز، این گریه‌تان قطع بشود. و البته این گریه‌ها

گریه خوشحالی است، گریه غم نیست، گریه شادی است بله، گریه عشق است.

خانم شیرین: آقای شهبازی این من‌ذهنی با این ملامت کردن خیلی من را عذاب می‌دهد.

آقای شهبازی: خیلی خب، دیگر یاد گرفتید که خودتان و دیگران را ملامت نکنید، بله.

خانم شیرین: نکنم. متأسفانه همان شعری که می‌گوید:

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نفس خودم، من‌ذهنی خودم هم خیلی بزرگ است آقای شهبازی، فقط قرین‌ها نیستند، قرین خودم هم هست،
من‌ذهنی خودم هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم شیرین: پندار کمال زیادی دارم. همین شعر، همین شعری که خواندم نمی‌دانم کدام برنامه اجرا شد. «ای

حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن»، همین بیتی که از این غزلی که الان خواندم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله.

خانم شیرین: «زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشتی گردن»، همان لحظه احساس کردم این را برای من خواندید،

چون من خیلی گردن‌کشی می‌کنم، متأسفانه خیلی خودم را که می‌بینم همه‌اش دخالت توی [صدا قطع شد].

کمال، «می‌دانم» زیاد.

آقای شهبازی: بله، بله فقط شما نیستید خانم، همه من‌های ذهنی، همه ما به‌طور کلی «حرون» هستیم، گردن‌کش هستیم بله. شما نگران نباشید، ما هم مثل شما هستیم. [خنده آقای شهبازی] حالا دو بیت را با آواز می‌خوانید شما؟

خانم شیرین: چشم، ببخشید دیگر صدای من را.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم شیرین: [خانم شیرین با آواز می‌خوانند.]

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

این باید و آن باید، از شرک خفی زاید
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن
گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.
خد: چهره، رخسار

ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی زیبا، خیلی زیبا! شما نشان دادید که هر کسی می‌تواند یک غزلی را حفظ کند و توی خانه وقتی تنها است یا حالا با بقیه اعضای خانواده بخواند یا زیر لب بخواند، بلند بخواند، بله، عالی، عالی! ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیرین] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»

۹- آقای امید از ایران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امید]

آقای امید: هیچ‌چیز دیگر، از شما خیلی چیزها یاد گرفتم. الان خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امید: چندتا غزل هم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای امید:

از خدا غیر خدا را نخواستن
ظن افزونی ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امید: استرس گرفتم ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. در ضمن آقای امید یواش‌تر بخوانید، هیچ عجله نکنید، هیچ عجله نکنید. آرام و شعرها را هم می‌خوانید یواش بخوانید، بله که آن موقع خودتان هم به خودتان مسلط می‌شوید.

آقای امید: بله، من همین‌جوری همیشه تکرار می‌کنم این بیت‌ها را کلاً توی زندگی.

عاشق صنّع توأم در شُکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنّع خدا با فر بُود
عاشق مصنوع او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صنّع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین!



آقای امید: کلاً توی جامعه کارم لابیات است، در مغازه هم با همین چیزهایی که شما هم گذاشتید توی گوشی‌ام هست، این اپلیکیشن گنج حضور با هدفون گوش می‌کنم، همین جوری تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

آقای امید: قبلاً خیلی خودم را ملامت می‌کردم، چون من بچه روستا هم هستم، فکر می‌کردم به من ظلم شده، مثلاً از دنیا عقب ماندم، ولی همین جور الان چهار سال است با برنامه شما آشنا شدم خیلی بهتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امید: خواستم به هم‌سن‌های خودم هم بگویم من ۲۹ سالم هست. می‌خواستم بگویم خیلی تأثیرگذار است این برنامه. من همیشه با خودم تکرار می‌کردم «هیچ غمی در جهان ضرورت ندارد».

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امید: خیلی خب، ممنونم! می‌خواستم فقط قانون جبران را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم!

آقای امید: از شما هم تشکر می‌کنم. خیلی ممنون!

آقای شهبازی: بله، اهل روستا بودن اصلاً عیب نیست.

آقای امید: من قبلاً فکر می‌کردم عیب است، چون زندگی کردم آن‌جا، بزرگ شدم توی مدرسه، توی جامعه که هستیم واقعاً تأثیر دارد، خیلی فرق دارد نسبت به شهر.

آقای شهبازی: بله البته.

آقای امید: من همیشه غصه می‌خوردم، ملامت می‌کردم. همیشه فکر می‌کردم کمبود دارم این‌ها. بعد ناخودآگاه اول با ماهواره با برنامه شما همین جوری آشنا شدم، دیگر همین جور ادامه دادم، گوش دادم، خیلی بهتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آدم باید کار کند، مهم نیست که در روستا زاده شده یا در شهر.

آقای امید: بله، بله، آری، آری، اصلاً مهم نیست.

آقای شهبازی: باید کار کند. آفرین!

آقای امید: بعد همیشه با خودم تکرار می‌کردم:



ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

چون قبلاً واقعاً افسرده بودم، چون می‌دیدم، قبلاً مقایسه می‌کردم، می‌گفتم این طوری است، این طوری است، اگر بچه شهر می‌بودم این طوری بود، بچه روستا هستم این طوری است.

بعد دیگر وقتی با برنامه شما آشنا شدم فکر کردم کلاً آن کمبودهای درس‌ها و دانشگاهی که نرفتم آن‌ها همه خودش آمد توی خانه‌ام، چون من فکر می‌کردم دنبالش بودم، خدا خودش برای من درست کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امید: از شما هم خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امید: بعد همیشه فکر می‌کردم اطرافیان تأثیر دارند. بعد دیگر تا از شما یاد گرفتم که همیشه با خودم تکرار کنم که

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امید: خیلی ممنون، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

آقای امید: قربان شما، سلامت باشید، وقت شما را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امید]

آقای شهبازی: چه عالی است که یک جوان ۲۹ ساله، اهل روستا به کمک مولانا دارد پیشرفت می‌کند، عالی! از این بهتر نمی‌شود! قدر مولانا را بدانیم، قدر خودتان را هم بدانید، قدر جدیت و تعهدتان را بدانید. هم‌اشار نگاه کنید بگویید من دارم کار می‌کنم، آفرین بر من! بله، که بتوانید پیشرفت کنید.

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۱۰- خانم نسترن از سوئیس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسترن]

خانم نسترن: خیلی خوشحالم که با شما تماس می‌گیرم، من هفت سال است که شاگرد شما هستم و واقعاً امروز شانس داشتم. [خنده خانم نسترن]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسترن: بله آقای شهبازی، من خیلی خیلی از این برنامه چیز یاد گرفتم و واقعاً زندگی‌ام تغییر کرده کاملاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: بله من یک کم، ببخشید سعی می‌کنم که منسجم‌تر صحبت کنم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، عجله هم نکنید.

خانم نسترن: بله، بله. خیلی تشکر می‌کنم اول از شما و از همه دوستان عزیز، از همه هم‌وطن‌هایم توی ایران، چقدر چیز یاد می‌گیرم از آنها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: از همه دوستان واقعاً، از بچه‌ها، از همه عزیزانی که از شهرها و روستاها زنگ می‌زنند. من راستش را بخواهید استاد دانشگاه هستم، ولی راستش را بخواهید خیلی بیشتر از این عزیزان چیز یاد می‌گیرم.

همه درس‌هایی که خواندم، هیچ‌کدام آنها این اندازه که توی کلاس شما چیز یاد می‌گیرم به من چیز یاد نداده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و واقعاً سر تعظیم فرود می‌آورم و برایم واقعاً شگفت‌انگیز است این فضایی که ایجاد کردید شما و این عزیزانمان همگی، وحدتی را که ایجاد کرده‌اید در تمام دنیا و آن شور و شوقی را که به‌پا کرده‌اید واقعاً شگفت‌انگیز است و واقعاً تحسین‌آمیز است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. با هم ایجاد کردیم. همه‌مان با هم دست‌به‌دست هم داده‌ایم، این فضای شگفت‌انگیز ایجاد شده، شما هم شریک هستید به اندازه‌ای که دل می‌دهید و روی خودتان کار می‌کنید، به گروه عاشقان کمک می‌کنید. و به‌طور کلی سطح هشیاری حضور را در جهان بالا می‌برید، بله، بفرمایید نمی‌خواهم می‌خواهم شما صحبت کنید.

خانم نسترن: بله، زیر سایه شما، این هفته این غزل ۲۱۶ را که خواندید و این بیت که

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد
به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هجر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی

اهبطوا منها: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

و این خیلی تأثیرگذار بود برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: این‌که وقتی که ما یکپارچه و یکتا به زندگی توکل می‌کنیم درواقع زندگی با زخم آن قیچی‌ای که ما را می‌آید تفریق می‌کند بعد از جمع کردن، شروع می‌کند در قلب ما با ما کار کردن و ما را تمرین می‌دهد به آن جبر خودش که متوجه باشیم و به این حضور درواقع آگاهی‌مان بیشتر بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و خیلی تأکید داشتید توی این برنامه که ما درواقع برای همه دردها و رنج‌هایمان راه‌حل وجود دارد و این‌که ما به جد جست‌وجو نمی‌کنیم و توکل و تسلیم تمام نداریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسترن: و خیلی این صحبت‌تان خیلی، ببخشید، روی من تأثیر داشت.

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

یعنی درواقع هر چیزی که بیرون از توکل و تسلیم باشد همه‌اش دوباره برمی‌گردد وارد همان سیستم مکر و دام می‌شود و دوباره ما می‌افتیم در دام من‌ذهنی و این از طریق همان سبب‌سازی‌های من‌ذهنی صورت می‌گیرد. و

این بیت را که

هرچه اندیشی پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

و خیلی این بیت روی من تأثیر داشت و به صورت عملی خیلی توانستم از آن استفاده کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و یک موردی پیش آمده بود که یک سری وارد یک سیستم فکری شده بودم داشتم یک نتیجه‌گیری‌های منطقی می‌کردم و یک سری افکاری را به‌نظم جدی رسیده بود و در نتیجه آن‌ها می‌خواستم یک پیغامی بفرستم برای یک شخصی توی خانواده‌مان و خدا را شکر با «آنستوا» و یک مقدار تأمل کردن، دوباره این‌ها را بررسی کردم و بعد از یک مدتی دقیقاً دیدم که اصلاً تمام این‌ها فکر است و شروع شد مثل این‌که بازی کردن با این فکرها و دیدم اصلاً هیچ کدامشان لازم نیستند. بعداً، بعد از یک روز اصلاً دیدم چقدر کار خوبی شد که من این‌ها را، این فکرها را به آن به صورت بازی نگاه کردم، کاملاً آن مسئله تغییر کرد و من در واقع می‌توانستم خیلی حالت خراب پیدا کنم اگر که به آن‌ها چسبیده بودم و آن را جدی گرفته بودم، ممکن بود یک مشکل قشنگ، درست مسئله پیدا بشود توی زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسترن: و همین، خیلی می‌خواستم بگویم که چقدر مهم است که ما این روش‌های جدیدی که شما به ما یاد می‌دهید، این‌ها همه‌شان کلید هستند و ما این‌ها را قبلاً نمی‌شناختیم. این‌ها یک راه‌های جدید هستند و ذهن ما عادت کرده بود به یک سیستم دیگر کاملاً و شما این راه‌های جدید را به ما یاد می‌دهید و ما با اعتمادی که به شما داریم در واقع این راه‌ها را شروع می‌کنیم امتحان کردن و با آن‌ها تمرین کردن و بعد می‌بینیم چقدر نتایج خوبی می‌گیریم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: و همین که خودتان فرمودید توی همین برنامه [صدا قطع شد]. اهمیت این رهنما و قلاووز توی این راه و به حق این مسئله اساسی هست و:

**آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴)

قلاووز: پیشاهنگ، رهنما

**پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵)



گر نباشد سایه او بر تو گول پس تو را سرگشته دارد بانگ گول (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶)

گول: نادان، احمق

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسترن: بله، و واقعاً تشکر بی‌پایان، سپاس بی‌پایان از شما که راهنمای ما هستید توی این راه و این راهی است که بی‌راهنما ما چطور می‌توانستیم این راه را برویم؟ و چطور می‌توانستیم این کلیدها را داشته باشیم و عملاً بیاییم روی خودمان کار بکنیم؟

و واقعاً با آن شخصیتی که از شما درواقع ما داریم، در طی این سال‌ها دیدیم و بازتاب آن نور وجود شما است که این اعتماد را به ما داده و ما این‌ها را با جان و دل یکی‌یکی این کلیدها را می‌پذیریم و زندگی‌مان را تغییر می‌دهیم. همین، می‌خواستیم بی‌نهایت از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله. فرمودید اسمتان نسترن خانم بود درست است؟

خانم نسترن: نسترن.

آقای شهبازی: نسترن خانم حالا یک فضولی بکنم، چند سالتان است شما؟

خانم نسترن: خواهش می‌کنم، من پنجاه و یک سالم است.

آقای شهبازی: پنجاه و یک سال، خب هنوز جوان هستید واقعاً. چقدر شما در راه خوبی هستید، آفرین! خوب تشخیص دادید واقعاً.

خانم نسترن: خیلی خوشحالم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: امیدواریم که جوان‌ترها هم توجه کنند. من سن را می‌پرسم فقط می‌خواهم ببینم که انشاءالله جوان‌ها مخصوصاً حوالی سی سال به این برنامه توجه کنند مثل شما، روی خودشان کار کنند و مثل خود بنده اشتباه نکنند. تمام سعی من این است که این ابیات و این دانش را پخش کنیم ما همه‌مان با هم، که دیگر جوان‌ها اشتباهات ما را نکنند، ما را که می‌گوییم یعنی من را نکنند و خلاصه زندگی‌شان را درست شروع کنند.

امروز یک زن و شوهری آمدند، دیدید شما، حتماً گوش می‌کردید. چقدر عالی بود! چرا خانواده یک بهشت نباشد؟ خانواده باید یک بهشت باشد. چرا آدم با همسرش رفیق نباشد؟ بهترین دوستش همسرش نباشد؟ چرا



باید قطب ایجاد کند و قطب ستیزه ایجاد کند و همسرش را به درجه‌ای دشمن خودش بداند؟ چرا باید به اصطلاح چالش قدرت باشد، هی «من قوی‌تر هستم حرف من باید باشد»؟ توجه می‌کنید؟ وقتی عشق می‌آید، همه این‌ها حل می‌شود و من از شما ممنونم، چقدر عالی بود صحبت‌های شما.

خانم نسترن: خیلی ممنون از شما آقای شهبازی، ما نمی‌دانیم چه جوری از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی بود! پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم. باز هم ان شاء الله در آینده بیایید روی خط پیغام بدهید.

خانم نسترن: چشم، حتماً بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسترن] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۱۱- خانم آوا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آوا]

خانم آوا: برای اولین بار است که به شما زنگ زدم، خیلی هیجان دارم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، بله آوا خانم، چه اسم قشنگی دارید شما خانم!

خانم آوا: مرسی، ممنون. من تقریباً چندین ماه است که با برنامه شما آشنا شدم و اصلاً من نمی‌دانستم که باید این مدلی زندگی کنم، اصلاً بلد نبودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوا: الان هم که می‌خواهم، اصلاً نمی‌دانستم، من فکر می‌کردم باید ازدواج کنم، من ۳۸ سالم است، آقای شهبازی فکر می‌کردم باید ازدواج کنم، بچه بیاورم، اصلاً یک سبک دیگری فکر می‌کردم، اصلاً فکر نمی‌کردم باید یک رابطه خیلی خوب با خدا داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوا: تا این‌که با برنامه شما آشنا شدم. بعد آقای شهبازی من الان احتیاج به راهنمایی دارم هرچند که شما خیلی دارید توی برنامه‌هایتان راهنمایی می‌کنید، ولی خب می‌خواهم شروع کنم ولی نمی‌دانم باید چه‌جوری شروع کنم، چند ساعت روی خودم کار کنم؟ و یعنی عملی کار کنم. فقط یک سری چیزها را گوش کردم و یک سری اطلاعات دور و برم هست که همه‌شان را هم می‌بینم دارند کار می‌کنند روی بقیه، خب من هم مثل بقیه.

آقای شهبازی: بله.

خانم آوا: بعد آقای شهبازی وضعیت مالی‌ام خراب، وضعیت احساسی‌ام خراب، وضعیت رابطه‌ام خراب با همه‌چیز، اصلاً کلاً بلد نیستم زندگی کنم.

آقای شهبازی: خب!

خانم آوا: بعد به مامان، بابام هم خیلی گیر می‌دهم، همه‌اش می‌گویم تقصیر آن‌ها بوده، آن‌ها به من عشق ندادند. بعد الان می‌خواهم با این برنامه‌های شما بروم جلو ولی نمی‌دانم باید از کجا شروع کنم، چه‌جوری بروم جلو، چه‌جوری این‌ها را آپلای (درخواست کردن: Applay) کنم توی زندگی‌ام.

آقای شهبازی: والله به تدریج یاد می‌گیرید، به همین برنامه‌ای که مردم زنگ می‌زنند گوش بدهید. شما می‌توانید از برنامه آخر شروع کنید که برنامه ۱۰۰۷ است. برنامه‌ها فرق نمی‌کنند، ولی اگر می‌خواهید واقعاً یک سری

اصول را که من دیگر خیلی توضیح داده‌ام یاد بگیرید، برنامه‌های ۱ تا ۱۰ را هم می‌توانید از اینترنت از آپ (App) گوش بدهید، ۱ تا ۱۰.

خانم آوا: بله عضویت دارم.

آقای شهبازی: آن‌ها بله کوتاه هم هستند آن‌ها، مثلاً بعضی برنامه‌ها یک ساعت است خیلی زود تمام می‌شود، ولی اصول اولیه را شما یاد می‌گیرید با آن ده‌تا برنامه، ده پانزده‌تا برنامه، هر چقدر که لازم دانستید.

ولی می‌توانید از برنامه آخر شروع کنید، بعد مثلاً برنامه ۱۰۰۷ به نظر می‌آید که مورد پسند بینندگان قرار گرفته، خیلی‌ها از آن دارند تعریف می‌کنند که به اصطلاح فیت (جا انداختن: fit) کرده، منطبق بوده با وضعیتشان و این‌ها، کمک کرده. شما همین از برنامه ۱۰۰۷ شروع کنید، وقتی تمام شد ۱۰۰۶ را گوش بدهید.

ولی یک چیزی مهم است که ممکن است به نظر تان مهم نیاید و آن تکرار ابیات هست، یعنی شما ممکن است میل کنید که به حرف‌های من گوش بدهید اصلاً شعرها را نخوانید و آن‌ها را به‌کار ببرید در زندگی‌تان، که آن زندگی معمولی‌تان را زودی درست می‌کند البته، یعنی یک سبک دیگری از زندگی، راست می‌گویید.

مثلاً در من ذهنی ما بنای زندگی‌مان را بر مقایسه گذاشتیم، در نتیجه آن می‌رود که دیگران را کوچک کنیم، خودمان را بزرگ کنیم. هی مرتب از خودمان تعریف می‌کنیم، سعی می‌کنیم از دیگران غیبت کنیم آن‌ها را کوچک کنیم، هر چقدر بتوانیم دیگران را کوچک کنیم، فکر می‌کنیم خودمان را بالا می‌بریم. این‌ها مثلاً این‌جور رفتارها، یا مثلاً توقع داریم از پدر و مادرمان از دیگران، بعد می‌رسیم به آن بیت که

گفت پیغمبر که جنت از اِله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

بعد یواش یواش یاد می‌گیریم از کسی توقع نداشته باشیم از جمله از آن همسر آینده‌تان یا کسی که می‌خواهید با او آشنا بشوید. وقتی بی‌توقع می‌شوید می‌بینید که این مرد رغبت پیدا می‌کند، بیشتر دوست می‌شود. وقتی ملامت نمی‌کنید آن شخص را یا خودتان را، می‌بینید آن رابطه باز هم بهتر می‌شود.

یواش یواش متوجه می‌شوید که اشکال این‌که مثلاً دیگران ممکن است نمی‌خواستند به شما نزدیک بشوند این‌ها همه در شما بوده، توجه می‌کنید؟

بعد یواش یواش شما از ابزار ملامت دیگر استفاده نمی‌کنید، نه خودتان را ملامت می‌کنید نه دیگران را، مخصوصاً پدر و مادرتان را. یواش یواش یاد می‌گیرید مسئول خودتان باشید. دوباره می‌پذیرید که هر بلایی سرم آمده خودم سرم آوردم، توجه می‌کنید؟

این‌ها را یاد می‌گیرید و حتی به جایی می‌رسید که می‌بینید مثلاً پشت سر مردم حرف می‌زنند یا می‌شوید از آن‌جا می‌روید یا مثلاً وقتتان را می‌فهمید که ارزش دارد نمی‌دانم در اینستاگرام (Instagram) و فیسبوک (Facebook) و غیره و ذلک تلف نمی‌کنید.

و حتی من مثلاً برای وقتم تایمرم (زمان‌سنج: timer) را چیز می‌کنم، مثلاً من روشن می‌کنم که در ده دقیقه آینده من چکار می‌خواهم بکنم؟ اگر دیدم تلف شد، خب می‌فهمم تلف شد این ده دقیقه! من از عهده، با این کاری که دارم در خدمت شما [خنده آقای شهبازی] من از عهده این‌که ده دقیقه وقتم را تلف کنم بر نمی‌آیم، از آن ده دقیقه باید درست استفاده کنم، در نتیجه تایمر من را آگاه می‌کند که مثلاً در پنج دقیقه قبل وقتم تلف شد، کاری نکردم.

خودم به خودم فیدبک (بازخورد: feedback) می‌دهم، آگاه می‌کنم که وقتم را تلف نکنم. جوان‌ها مخصوصاً متوجه می‌شوند یواش‌یواش که وقتشان بزرگ‌ترین سرمایه‌شان است نباید تلف کنند، اگر تلف کنند بعداً نتیجه غلطی از آن خواهند گرفت. نمی‌توانند برگردند، یک زن یا مرد چهل‌ساله نمی‌تواند پدر و مادرش را ملامت کند که شما کردید، درحالی‌که در سی‌سالگی، بیست و پنج‌سالگی نشسته سریال تماشا کرده، رفته با دوست‌هایش این‌ور آن‌ور وقتش را تلف کرده، بعدش هم یقه یکی دیگر را گرفته که شما کرده‌اید. عین شیطان دیگر، شیطان چه گفته؟

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

خانم آوا: دقیقاً آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ابلیس بحث آغاز می‌کند با خداوند که من سالم بودم و سرخ‌رو بودم، تو زرد کردی من را. پس بعد می‌گوید که درواقع «رنگ رنگِ توست صباغم تویی» درست است؟ «اصل جرم و آفت و داغم تویی»

رنگ رنگِ توست، صباغم تویی اصل جرم و آفت و داغم تویی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صباغ: رنگ‌رز

یعنی تو کردی، خدایا تو کردی، اگر خدا هم نکرده، پدر و مادرم و دیگران کردند. شما از این ورطه، از این حوزه می‌پرید بیرون، می‌فهمید که بله:



فعلِ توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

خلاصه این‌ها را یاد می‌گیرید. حالا پس از این داستان‌سرایی می‌خواستم بگویم که فقط به حرف‌های من گوش نکنید، بیت‌ها را هم باید تکرار کنید، بیت‌ها را تکرار کنید.

خانم آوا: دقیقاً، آقای شهبازی شما دوتا یعنی دوتا، بچه‌ها فکر کنم آماده کردند، خلاصه ابیات هندسی دارید، من آن‌ها را پرینت گرفتم، عضویت چیز شما را هم دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آوا: بعد اتفاقاً شروع کردم از ۱ دارم می‌خوانم، که مثلاً هی رویشان تأمل کنم ببینم این‌ها چه می‌گویند، اصلاً چه‌جوری روی من، دیگر حالا شروع کردم.

ولی خب خیلی دوست داشتم قبل از این‌که شروع کنم، من چون دوست دارم، دیدم شما توی یکی از برنامه‌هایتان گفتید که مولانا تصورش بر این بوده، البته اگر درست می‌گویم، که ما تا قبل از چهل‌سالگی به حضور برسیم، دوست دارم این اتفاق بیفتد حالا نمی‌دانم چقدر بتوانم. [خنده خانم آوا]

آقای شهبازی: نه، مولانا همچو انتظاری نداشته از ما. نه، نه، نه این اگر این را من گفتم،

خانم آوا: نه شاید من اشتباه برداشت کردم، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: آری، همچو چیزی نیست این به حضور رسیدن. آن بیت را مرتب من تکرار می‌کنم این‌جا، شما بلدید می‌گویید:

مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب لطفِ رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حسابگری

پس تعجیل و شتاب، شما نمی‌توانید وقت تعیین کنید برای حضور رسیدن، حضور رسیدن هم یک اتفاق نیست یک‌دفعه بیفتد، همین الآن که شما میل کردید، علاقه پیدا کردید به کار روی خودتان با استفاده از مولانا، این به درجه‌ای زنده شدن به حضور است، وگرنه با عقل من‌ذهنی شما دنبال این برنامه نمی‌آمدید.

در شما به درجه‌ای این هشیاری بیدار شده که تشخیص دادید مثلاً خودتان عیب دارید. یکی از شناسایی‌هایی که در این آموزش ما می‌کنیم این است که ما عیب داریم، عیب هم همان همانندگی هست. ما مقدار زیادی درد ایجاد کردیم، دردها را ذخیره کردیم، این‌ها می‌آیند بالا ما را گیج می‌کنند گردن دیگران می‌اندازیم.

یواش یواش حواسمان می‌آید روی خودمان، یعنی حالا الان شاید الان نه ولی پس از پنج شش ماه شما به این نتیجه می‌رسید که فقط تمرکزتان باید روی خودتان باشد، با دیگران کاری ندارید، آن پیش می‌آید، بله. این هست که نه، مولانا همین بیت را گفته دیگر «مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب».

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

و وقت تعیین کردن و تعجیل کردن و شتاب مال من ذهنی است. اما لطف رحمان، رحمان یعنی خداوند، لطف خداوند رحمان است صبر و احتساب یعنی تأمل، صبر کردن و تأمل کردن و، و تأمل هم این است که دست من نیست. می‌دانید؟

خانم آوا: دقیقاً.

آقای شهبازی: شما حتماً گل رز دیده‌اید دیگر درست است؟

خانم آوا: بله.

آقای شهبازی: خب گل رز در عرض چند روز باز می‌شود. وقتی غنچه هست شما آن جا می‌توانید دوتا پایتان را به کفش کنید که همین الان باید باز بشوی، پنج دقیقه دیگر باید باز بشوی، ده دقیقه فرصت می‌دهم اگر باز نشوی، قیچی‌ات می‌کنم. باز می‌شود واقعاً؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم آوا: بله درست است.

آقای شهبازی: شما هم عین گل هستید، شما باید صبر کنید، صبر کنید، «صبر و احتساب»، صبر، صبر، و فقط هرچه می‌توانید روی خودتان کار کنید. ممنونم، دیگر با شما خداحافظی کنم، موفق باشید.

خانم آوا: خیلی خوشحال شدم، خیلی ممنون، خیلی لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آوا] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۱۲ - خانم ارغوان (کودک عشق) از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ارغوان]

خانم ارغوان: ۹ ساله هستم، می‌خواهم برای شما چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله، بفرمایید، آفرین!

خانم ارغوان:

شب که جهان است پر از لولیان زهره زند پردهٔ شنگولیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

یعنی این‌که شب دنیا که در آن‌جا پر از انسان‌های هشیار و مست هست، زهره که نشانهٔ خوشبختی و زندگی هست، برای آن‌ها موسیقی شاد می‌زند که آن‌ها هر لحظه شادتر بشوند.

ببند مریخ که بزم است و عیش خنجر و شمشیر کند در میان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

یعنی این‌که من‌ذهنی وقتی مستی و شادی انسان‌هایی را که به خدا زنده شده‌اند را می‌بیند، خنجر و شمشیر دردها و غم‌ها را پاره می‌کند.

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جفَّ القلم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

یعنی این‌که این غم‌ها و دردها که در ما، در خودمان و دلمان به‌وجود می‌آید، کار خودمان است. خداوند هر خواسته‌ای، آن‌چه که ما سزاوار باشیم را می‌نویسد.

تویی فرزند جان، کار تو عشق است چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی‌که هر کاری را براساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره

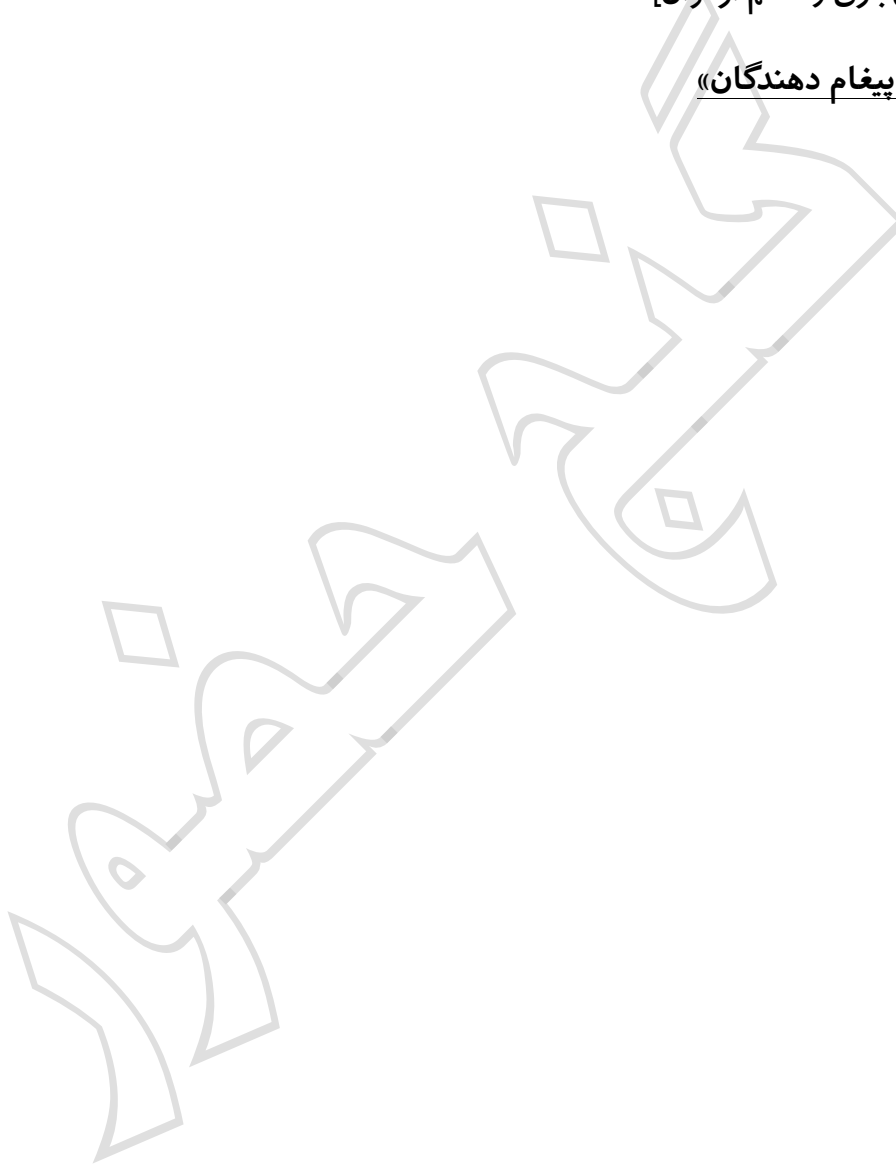


یعنی این‌که ما همه فرزندهای هشیاری و خداوند هستیم و کار ما به‌جز عشق و محبت نیست، پس چرا رفته‌ایم و با من‌ذهنی هر کاری به‌جز عشق و محبت انجام دادیم؟
استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، خانم ارغوان! ماشاءالله، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ارغوان]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»





۱۳ - خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خوب هستید؟ خیلی دلم برایتان تنگ شد، خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من الآن نزدیک پنج سال است این برنامه را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: خیلی حالم خوب بود، این مدت‌ها، یک مدتی است که پسر ازدواج کرد، خیلی من‌ذهنی دارند هم خودش هم خانمش، من یک کمی حالم بد شد، الآن گفتم یک زنگ بزنگم حالم خوب بشود انرژی بگیرم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما قرار بود روی خودتان تمرکز کنید، زندگی خودتان را بکنید. پسران و خانم پسران به شما چه ارتباطی دارد؟

خانم فاطمه: مرتب من را نمی‌دانم یک جوری اذیت می‌کنند.

آقای شهبازی: حتماً شما آن‌ها را اذیت می‌کنید، دخالت می‌کنید در کارشان. چرا نمی‌گذارید آن‌ها زندگی‌شان را بکنند؟

خانم فاطمه: نه، اصلاً دخالتی توی کار این‌ها نداریم.

آقای شهبازی: همین‌که در فکرش هستید، همین الآن به فکر زندگی خودتان نیستید شما، به فکر زندگی آن‌ها هستید. شما اصلاً با زندگی آن‌ها چکار دارید؟ آن‌ها می‌روند زندگی خودشان را می‌کنند و می‌آیند پیش شما یک چایی می‌خورند، شما هم برایشان یک ناهار می‌پزید می‌دهید می‌خورند و با هم می‌گویید می‌خندید، خداحافظی می‌کنند می‌روند زندگی خودشان را می‌کنند. شما صد درصد حواستان را بدهید به زندگی خودتان، که شما بهتر زندگی کنید.

خانم فاطمه: من خودم انگار نمی‌دانم باید چه کار کنم، انگار دست خودم نیست، نمی‌دانم باید چه کار کنم.

آقای شهبازی: چه کار کنید؟

خانم فاطمه: من مرتب دارم ابیات را می‌خوانم.

آقای شهبازی: با پسران هم‌هویت شدید، می‌خواهید زندگی‌اش را کنترل کنید.



خانم فاطمه: نه، اصلاً من کنترل، احساس می‌کنم او دارد ما را کنترل می‌کند.

آقای شهبازی: همین‌که شما به فکرش هستید یعنی کنترل می‌کنید. اگر شما به فکرشان نبودید،

خانم فاطمه: چون اوایل خانمش از من از برنامه می‌پرسید، من به او مثلاً یک چیز از من می‌پرسید سؤال می‌کرد، جواب می‌دادم این‌ها، پسر ناراحت می‌شد چرا به او یاد می‌دهی این چیزها، برنامه و این‌ها. این‌ها باعث شد که خودبه‌خود با من چیز شد، من کاری هم با آن‌ها نداشتم، هیچ چیز نخواستم.

آقای شهبازی: شما با آن‌ها کار دارید خانم. همین‌که الان زنگ زدید راجع به آن‌ها صحبت می‌کنید یعنی با آن‌ها کار دارید. اگر شما با آن‌ها کار نداشته باشید مطمئن باشید آن‌ها با شما کار ندارند. شما به آن‌ها چسبیده‌اید.

خانم فاطمه: ببخشید. من یک متنی از قبل، من الان نزدیک پنج سال است برنامه را می‌بینم، این همان اوایل برنامه ماه‌های اول، یک بیت‌هایی نوشتم می‌توانم یک مقدارش را بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله. شما اخیراً هم خواندیم که یادتان است می‌گوییم مرغ خودت باش، این بیت را بخوانید اول، «مرغِ خویشی».

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

خانم فاطمه: مرغِ خویشی.

آقای شهبازی: «مرغِ خویشی»، شما مرغ خودتان هستید؟ «صیدِ خویشی، دامِ خویش».

خانم فاطمه: دامِ خویش، فرشِ خویشی، صدرِ خویشی، دامِ خویش.

آقای شهبازی: بامِ خویش. «جوهر آن باشد که قایم با خود است». شما واقعاً قایم با خودتان هستید؟ روی خودتان هستید؟ اگر قایم به خودتان هستید با فرع‌ها چه کار دارید؟

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَضِ باشد که فرع او شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

شما چسبیدید به عَرَض. شما مگر نگفتیم که هرچه که ذهنتان نشان می‌دهد عَرَض است؟

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: شما باید به‌عنوان مادر شمعِ مادری را روشن کنید فقط مهر بورزید، دیگر فرزندان، نمی‌دانم دیگران چکار می‌کنند، بگویید به من مربوط نیست، من همهٔ حواسم را دادم که خودم خوب زندگی کنم، دیگران را هم در این عشق شریک کنم، در خدمتم شریک کنم.

هر موقع فرزندان، عروستان می‌آید خانهٔ‌تان خدمت کنید، غذای خوب به آن‌ها بدهید، بگویید بخندید، بگویید خداحافظ شما. می‌بینید که همه‌چیز درست می‌شود.

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: دخالت هم نکنید، هرچه از شما می‌پرسند مامان ما چه‌کار کنیم بگویید خودتان می‌دانید بروید خودتان تشخیص بدهید، به من مربوط نیست.

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا شعرها را بخوانید.

خانم فاطمه: ببخشید.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

هوش پوش: پوشانندهٔ هوش

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

بینی اندر دل، علوم انبیا
بی کتاب و بی معید و اوستا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۱)

تو برای وصل کردن آمدی
یا خود از بهر بُریدن آمدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۱)



هر کسی را سیرتی بنهادهام
هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۳)

ما زبان را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹)

وعدۀ اهل کرم نقدِ روان
وعدۀ نااهل شد رنجِ روان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱)

نقدِ روان: گنجِ روان، گنجی از مسکوکِ رایج، گنجِ قارون

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا
می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲)

دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزن است
اصل دین ای بنده، روزن کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

ای بسی ظلمی که بینی از گسان
خوی تو باشد در ایشان، ای فلان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.



پیشِ بینایان خبر گفتنِ خطاست

کآن دلیلِ غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست

قیمت خود را ندانی، احمق‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲)

کاله: کالا

جان جمله علم‌ها این است، این

که بدانی من کی‌ام در یوم دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴)

یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز

نردبان خلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هرکه بالاتر رود، ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

هرچه اندیشی، پذیرای فناست

آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

بر در این خانه گستاخی ز چیست

گر همی‌دانند کاندرا خانه کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)



صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد که اِنَّا لِلّٰهِ راجعون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۱)

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی ست

مصطفی فرمود: دنیا ساعتی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲)

رجعت: بازگشت، در اینجا بازگشت به حیات

این جهان نیست، چون هستان شده

و آن جهان هست، بس پنهان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰)

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

عشق آن بگزین که جمله انبیا

یافتند از عشق او کار و کیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰)

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

لیک مقصود ازل تسلیم توست

ای مسلمان، بآیدت تسلیم جست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

عقل تو دستور و مغلوب هواست

در وجودت رهزن راه خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴۶)

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)



زآنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

درج: درجه
الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

نان دهی از بهر حق، نانت دهند
جان دهی از بهر حق، جانت دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۶)

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰)



تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

نیست کسبی از توکل خوب‌تر
چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

كُنْتُ كَنْزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو
جوهر خود گم مکن، اظهار شو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مُرده گشت، او دارد رُشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

رُشد: به راه راست رفتن

مُرده شو تا مُخْرِجِ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)



پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

علم تقلیدی و بَالِ جان ماست
عاریه‌ست و ما نشسته کَانَ ماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۷)

هرکه بَسْتاید تو را، دشنام ده
سود و سرمایه به مُفْلِسِ وام ده
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)

مُفْلِس: تهی دست

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مُتَّصِلٌ چون شد دَلَّتْ با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَاسِ از خالی شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
مَهْرَاس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن

امر قُلِ زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.
لاغ: بیهوده



عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: آنصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رَوَد آن خو و طبعِ مُسْتَطَاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸)

مُسْتَطَاب: پاک و پاکیزه

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ، خرگاهت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ

از گرمِ دان این که می‌ترساندت

تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)



فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

جَفَّ الْقَلَمُ: خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم

آن ز بی‌باکی و گستاخی‌ست هم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۹)

از خدا جویم توفیقِ ادب

بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

انصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان، جزای انصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

انصتوا: خاموش باشید.

مُشتری ماست اللّهُ اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید.



مشتری‌ای جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع، در این‌جا منظور طلب کردن است.

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد

در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳)

هم‌سنگ: هم‌وزن، همتایی، در این‌جا مصاحبت

دنگ: احمق، بی‌هوش

از برای چاره این خوف‌ها

آمد اندر هر نمازی اهدنا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۱)

غیر نطق و غیر ایما و سجّل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)



ایماء: اشاره کردن

سجّل: در این جا به معنی مطلق نوشته

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَزْ کَرَمِ مِی نَشْنُود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و پرده ما مَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

چون بکاری جو نروید غیر جو

قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵)

جُرْمِ خود را بر کسی دیگر مَنِه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تَحَرّی بعد از این مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تَحَرّی: جست و جو

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخْرَه هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخْرَه: دلیل، مورد مسخره، کار بی مزد



چون شوی تمییزده را ناسپاس بجهد از تو خَطَرَت قبله‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

گر ازین انبار خواهی بر و بر نیم ساعت هم ز همدردان مبر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی، نیکوکاری
بر: گندم

که در آن دم که ببری زین معین مبتلا گردی تو با بس‌القرین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

معین: یار، یاری‌کننده
بس‌القرین: همنشین بد

بخشید آقای شهبازی وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب این همه بیت که خواندید از مولانا، نتیجه این بیت‌ها این می‌شود که شما در

کار فرزندتان دخالت کنید؟ [کنترل کیفیت صدا]

خانم فاطمه: صدا خیلی ضعیف می‌آید.

آقای شهبازی: می‌گویم این بیت‌ها را خواندید از مولانا نتیجه‌اش این می‌شود که شما در کار فرزندتان دخالت

کنید؟

خانم فاطمه: نه. صدای شما خیلی ضعیف می‌آید. نه من دخالت نمی‌کنم.

آقای شهبازی: خب من خواهش می‌کنم از همین بیت‌هایی که خواندید شما یک نتایجی بگیرید. مثلاً می‌گویید ای

بسا یا ای بسی ظلمی که در دیگران می‌بینی، این در تو هست.

ای بسی ظلمی که بینی از گسان خوی تو باشد در ایشان، ای فلان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)



خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: شما خیلی چیزها را این‌جا خواندید، ای بسی ظلمی که در دیگران می‌بینی.

خانم فاطمه: این‌ها را من همان پنج سال قبل، همان اوایل این برنامه را گرفتم، نوشتم، مرتب هم می‌خوانم.

آقای شهبازی: خب پس در کار فرزندتان، عروستان چرا دخالت می‌کنید؟ این بیت‌ها همه می‌گویند که حواست به خودت باشد.

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: مثلاً می‌گوید «نردبان خلق»، شما از نردبان منیت نروید بالا. خودتان دارید می‌گویید ها!

نردبان خلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

«این جهان کوه است»، شما هرچه می‌فرستید، می‌گیرید.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

«ای مسلمان بایدت تسلیم جُست»، شما می‌گویید.

لیک مقصود ازل، تسلیم توست

ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: «نان دهی از بهر حق، نانت دهند»، شما نان می‌دهید به این‌ها؟ نه.

نان دهی از بهر حق، نانت دهند

جان دهی از بهر حق، جانت دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۶)



ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نور مطلق داند او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

آیا شما فکر نمی‌کنید ایجاد درد می‌کنید با این دخالت‌ها؟ تمرکزتان روی دیگران است؟ «بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا»، شما دارید می‌گویید.

پیش بینا شد خموشی نفع تو بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

«تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی».

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

خانم فاطمه: چرا من حالا ببینید یک حرف‌هایی هست الآن من تلگرام هم این‌جا نداریم که من برای شما بفرستم، اصلاً این‌جا دخالتی وجود نیست، این برمی‌گردد به گذشته که او دارد این‌جوری چیز دارد روی من، اصلاً من با کسی کاری ندارم، نداشتم و ندارم.

آقای شهبازی: شما در همین برنامه به‌جای این‌که از خودتان حرف بزنید، راجع به فرزندان و عروستان حرف می‌زنید. اگر حواستان به خودتان بود، راجع به خودتان حرف می‌زدید.

شما حالا این بیت‌ها را یک بار دیگر برای خودتان بخوانید، خوب بفهمید. خواهید دید که لزومی ندارد ما، خودتان دارید می‌گویید «تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی»، همین الآن خواندید، خودتان خواندید «فعلِ توست این غصّه‌های دَم به دَم»، مگر شما نخواندید این‌ها را الآن؟

فعلِ توست این غصّه‌های دَم به دَم این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

مگر شما نخواندید «چون‌که غم بینی، تو استغفار کن»، خب بروید استغفار کنید.



چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

مگر الان نخواندید «جرم خود را بر کسی دیگر مَنه»؟

جرم خود را بر کسی دیگر مَنه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: برو از قرآن سوره رحمان را بخوان، خب برو بخوان.

حق تعالی داد میزان را زبان

هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰)

خب برو بخوان، خیلی خب [خنده آقای شهبازی] مگر الان نخواندی ای بسی ظلمی که ببینی در دیگران این انعکاس عمل تو است، این ظلم در تو هست، بهتر است این را برطرف کنی.

این‌ها را من همه را یادداشت نکردم، ولی دو سه‌تای آن را یادداشت کردم. این را با شما صحبت می‌کنم نه برای شما، مرتب زنگ می‌زنند پسر من این کار را می‌کند، عروس من این کار را می‌کند، آن یکی، این‌ها دیگر چیزهای پیش‌پافتاده است.

خانم شما حواستان باید به خودتان باشد. اگر کسی پسر دارد، عروس دارد، لابد سنش یک جایی رسیده که همه حواسش باید به خودش و رفاه خودش، سلامتی خودش، ورزش خودش، غذای خوب بپزید بخورید، بروید گردش کنید، کیفیتان را بکنید، چه‌کار به دیگران دارید شما! آن‌ها می‌خواهند زندگی خودشان را خودشان بکنند.

من با شما خداحافظی کنم اگر امری ندارید.

خانم فاطمه: دست شما درد نکند، مرسی، وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: نه، عالی بود.

خانم فاطمه: خدا حفظتان کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۱۴ - آقای بیننده از اهواز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی قربانت بروم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای بیننده: چاکر تو، آقای شهبازی

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: من خدا را شکر می‌کنم بابت همین برنامه گنج حضور، سپاس‌گزاری کنم از خداوند، سپاس‌گزاری کنم از آقای شهبازی که دوست دارم فقط زاویه هر که را ببینم صورت تو بیاید توی ذهنم، چون خیلی کنترل می‌کنم، آن هم به خاطر ترس، به خاطر، خیلی کنترل می‌کنم، خیلی قضاوت می‌کنم، خیلی مقایسه می‌کنم، خیلی مقاومت می‌کنم، به خاطر ترس‌هایم همیشه دوست دارم دیگران از دست من راضی باشند، شاید خیلی هم به خودم ضربه می‌زنم به خاطر این که دیگران از دستم راضی باشند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: شعرهایم را می‌نویسم، دارم الان خیلی از وقتی که این برنامه چون، از وقتی که با برنامه آشنا شده‌ام به خدا یعنی می‌گویم زندگی به من داد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: چون همیشه فکر می‌کردم باید بروم یک جایی گم و گور بشوم، ولی برنامه‌ها کمکم کرد، خیلی کمکم کرد. شعرها را می‌نویسم، فقط خواندن یک خرده ضعیف هستم، همین الان شعر:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

آقای شهبازی: جبر، بله.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

و از خدا می‌خواهم کمکم کند قانون جبران معنوی و مادی را انجام بدهم، کمکم کند شعرها را بخوانم همیشه. الآن هر وقت هم می‌نشینم پای برنامه فقط شعرها را می‌نویسم، دوست دارم بخوانم‌شان هم، حفظشان کنم، خیلی. یک آدمی اصلاً قدرت عمل ندارم، خیلی ضعیفم، ولی برنامه خیلی کمکم کرد، کمکم کرد الآن هم باز بروم سر کار چون یک سال نمی‌رفتم سر کار، گفتم کار نمی‌کنم، شاید با بدترین شرایط زندگی داشتم، فقط گفتم باید با این برنامه شعرهایی بنویسم بخوانم‌شان تا بتوانم حرکت کنم.

الآن خدا را شکر یک مدتی است دارم می‌روم سر کار، کار می‌کنم، رابطه‌ام یک خرده بهتر شده با خانواده‌ام، با مردم یک خرده بهتر کنار می‌آیم، آن موقع خیلی می‌ترسیدم که آن هم به خاطر این‌که مقایسه می‌کردم، کنترل می‌کردم، اصلاً یک ترسی توی وجودم بود که اگر یکی می‌مرد فکر می‌کردم من باعث و بانی‌اش هستم، اصلاً ترس‌هایی این‌طور داشتم. خیلی خجالتی کشیدم، ولی از وقتی که این برنامه را نگاه کردم و شعرها را می‌خوانم، می‌نویسم‌شان، الآن شاید ده پانزده تا دفتر نوشته‌ام. حالا از خدا می‌خواهم کمکم کند قدر این برنامه را بدانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: قدر این شعرهایی که مال حضرت مولانا است بدانم، قانون جبران معنوی را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: الآن هم منتظرم صاحب کار پول به من بدهد که بروم قانون جبران را انجام بدهم چون وظیفه خودم می‌دانم. دوست دارم یک زندگی آرامشی داشته باشم، فقط کنترل نکنم، قضاوت نکنم، مقایسه نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: صبر داشته باشم، تحمل کنم، صبور باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و سپاس‌گزاری کنم از آقای شهبازی. یعنی فقط می‌بینم صادقانه اصلاً این قدر خوشحال می‌شوم، چون هفته‌ای یک مرتبه از وقتی که رفته‌ام سر کار هفته‌ای یک مرتبه می‌آیم خانه، آن هم الآن خدا را شکر یا

سه‌شنبه‌ها یا جمعه‌ها می‌آیم که فقط این برنامه را نگاه کنم. همین الآن که برنامه از اول گوش کردم هی این شعرهایی که توی گوشی عکس گرفتم هی می‌نویسمشان، ولی گفتم بگذار یک زنگی هم بزنم، خدا را شکر زنگ زدم گرفت. زیاد صحبت کردم، فقط از خدا می‌خواهم یک

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

اندر آن کاری که ثابت بودنی‌ست

قایمی ده نفس را، که منثنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸)

دوست دارم شعرها را بخوانم، خواندنم خوب نیست، ولی نوشتن شاید از صبح تا بعد از ظهر دوست دارم بنویسمشان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط خواندنم، آن هم به‌خاطر سوادم هست، فقط دوست دارم بخوانم و حفظ کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: خیلی حرف زدم آقای شهبازی. قربان همان خنده‌هایت بروم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: مرسی. دعا می‌کنم برای همه گنج‌حضوریهایی که هر یکی‌اش که فقط یک سلام علیک کند یک چیزی پیششان یاد می‌گیرم، چون من خودم را می‌گویم یک انسانی بودم اصلاً آدمی‌زاد نبودم، فقط یک خانواده‌ای داشتم چهارتا بچه داشتم، سه‌تا بچه داشتم ولی آقای شهبازی برنامه یک دختری به من داد اصلاً به زندگی برگشتم، یک امیدی به من داد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: الآن هم دختر را که می‌بینم شعرها را توی صورتش می‌خوانم، می‌گویم تو، تو انگار این برنامه گنج حضور این بچه را به من داده. از خدا می‌خواهم فقط کمکم کند شعرها را بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای بیننده: تمرکز روی خودم باشد، زاویه دیدم را عوض کنم، با کسی کار نداشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط تمرکز روی خودم باشد، کنترل نکنم، مقایسه نکنم. زیاد صحبت کردم، آقای شهبازی قربانت بروم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید، از کجا؟

آقای بیننده: از خوزستان، از اهواز زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از خوزستان زنگ می‌زنید، آفرین! چقدر سواد دارید شما؟

آقای بیننده: تا پنجم درس خوانده‌ام.

آقای شهبازی: تا پنجم درس خوانده‌اید، آفرین، آفرین! عالی، عالی! راه شما درست است، راه شما، حواستان به خودتان است، روی خودتان کار می‌کنید. همه ما همین‌طور هستیم. هر کسی که هر لحظه‌ای حواش می‌رود به کس دیگر، فوراً باید برگردد به خودش که من خودم را درست کنم، من خودم را درست کنم، من باید خودم را درست کنم، والسلام، هیچ، هیچ، هیچ چیز دیگر نه، من باید خودم را درست کنم. از طریق درست کردن خودم دیگران درست می‌شوند، اصلاً شما نگران دیگران نباشید، ما باید خودمان را درست کنیم. آفرین! خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: آقای شهبازی به خدا، جان آقای شهبازی یک زمانی فکر می‌کردم همه دشمن من هستند، ولی من دشمن دیگران بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و این برنامه کمکم کرد که توقع از کسی نداشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط تمرکز روی خودم باشد، شعرها را بنویسم، بخوانمشان، فضاگشایی کنم، مرکز را عدم کنم، قدرت عمل داشته باشم که این شعرها را می‌نویسم بخوانمشان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: انگار بیاید توی رگ‌های خونم همین‌طور جریان بگیرد فقط شعرها.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای بیننده: دوست دارم این‌طور بشود.

آقای شهبازی: حالا این شعرها را که می‌نویسید، واقعاً موقع خواندن درست نگاه کنید، مثلاً امروز گفتید یک کلمه‌ای آن مُتَنی بود، منثنی، بله، آن هم قوّت خواندید قوت هست. «ای دهنده قوت و تمکین» و حالا آن آقای بیننده: «ثبات».

آقای شهبازی: «ثبات» بله. آن را قوّت نخوانید. اشکالی ندارد، هیچ اشکالی ندارد، ولی یواش‌یواش درست کنید، یواش‌یواش مثلاً آن کسی که می‌خواند، مثلاً در این برنامه می‌خوانند شما گوش بدهید، من هم می‌خوانم گوش بدهید و درست خواندنش را یاد بگیرید. یک موقعی هست مثلاً قوت را قوّت می‌خوانید اولش اشکال ندارد، ولی یواش‌یواش درست کنید. آفرین بر شما!

آقای بیننده: آقای شهبازی به خدا نوشتیم و همین الان می‌نویسم، هر شعری که الان از موقعی که برنامه را دیدم شعرها را همه عکس می‌گیرم می‌نویسمشان، که می‌گویم یکی‌یکی چون هر شعرش به‌قولی هم مال این برنامه‌ها هم برنامه ۳۶، آن برنامه‌ای هست که تکرارش را نشان می‌دهد، آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: آن را هم نگاه می‌کنم، هر شعری که فقط صفحه نشان می‌دهد عکس می‌گیرم می‌نویسمشان، فقط دوست دارم خواندنم، حفظ کردنم خوب باشد که توی وجودم، توی خونم و توی رگ‌هایم همین‌طور جریان [قطع صدا]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: دوست دارم آقای شهبازی، من نوکرتم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای شهبازی: دوستان شبیه معجزه هست که کسی که پنج کلاس سواد دارد شعر مثنوی می‌خواند. این‌ها اگر یکی مثلاً یک ذره غلط می‌خواند اشکالی ندارد، ولی یواش‌یواش درست می‌کند دیگر، ولی همین‌که می‌خواند یا گاهی اوقات می‌بینید یک کودک عشق پنج سالش است، شش سالش است، یک جایی یک بیت را غلط خوانده، اشکالی ندارد یواش‌یواش درست می‌کند، اصل این است که بخواند، چون تکرار می‌شود درست می‌شود خودش. ولی خب آن‌هایی که پنج شش سال است به این برنامه گوش می‌کنند آن‌ها دیگر باید درست بخوانند، نمی‌شود غلط بخوانند. «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۱۵ - خانم سولماز از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سولماز]

خانم سولماز: می‌خواستم شما برای من صحبت کنید، چون غافلگیر شدم الان، انتظار نداشتم بردارید گوشی را. آقای شهبازی: بسم‌الله! من صحبت کنم؟ بیست و چهارساعته من دارم صحبت می‌کنم [خنده خانم سولماز] این‌جا هم صحبت کنم؟ نمی‌شود که من این‌جا صحبت کنم، حق مردم را می‌خورم. بیش از حد صحبت می‌کنم من توی این برنامه، اصلاً نباید حرف بزنم. آنصورتاً را باید رعایت کنم که رعایت نمی‌کنم. شما صحبت کنید، شما هرچه دلتان می‌خواهد بگویید.

خانم سولماز: اصلاً من ماندم.

آقای شهبازی: چند وقت است شما برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم سولماز: من الان فکر کنم پنج شش سالی می‌شود.

آقای شهبازی: خب پنج شش سال است گوش می‌کنید چه تغییراتی کردید؟ دو سه تا بیت بخوانید، آن بیت‌هایی که دائماً تکرار می‌کنید. بفرمایید ببینیم شما چه تغییراتی کردید.

خانم سولماز: نمی‌دانم.

آقای شهبازی: نمی‌دانید؟ شما مثلاً.

خانم سولماز: یک لحظه من یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] نفس عمیق بکشید.

خانم سولماز: من اصلاً باورم نمی‌شود، چون من قبلاً هم زنگ زدم اصلاً نتوانستم صحبت کنم. یک دقیقه صحبت کردم، این قدر که نتوانستم دوباره قطع کردم. بعد از آن حالا این هم توی سومین بار گرفت، اصلاً دست و پایم.

آقای شهبازی: حالا الان قطع نکنید، با همدیگر چانه می‌زنیم الان [خنده آقای شهبازی].

خانم سولماز: نه اصلاً من صدای شما را از پشت گوشی می‌شنوم، یک حال دیگری می‌شود آدم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. شما مثلاً حتماً متأهل هستید نه؟ یعنی منظورم این است که بچه و این‌ها.

خانم سولماز: بله.

آقای شهبازی: روابطتان با بچه‌هایتان بهتر شده پس از این برنامه؟



خانم سولماز: خیلی، خیلی، یعنی همه‌اش روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: هر موقع که می‌روم توی کار بچه‌ها دخالت کنم،

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: یعنی زود به خودم می‌آیم. یا وقتی نشسته‌ام دارم تنبلی می‌کنم زود می‌گویم:

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: یا هر وقت ناراحت هستم می‌گویم:

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و، دریا نی، عجب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱)

زود آن را می‌خوانم. یک خرده شاید زود، چه بگویم، هر زمان که ناراحت می‌شوم، با این شعرها برمی‌گردم نه این‌که نشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سولماز: در کل یعنی می‌توانم بگویم اخلاقم، رفتارم، فکرها، فکرها، هشتاد نود درصد فرق کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: کامل هرچه قضاوت داشتم گذاشتم زمین. هیچ‌کس را، هیچ‌کس را قضاوت نمی‌کنم. نمی‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب است.

خانم سولماز: نمی‌دانم. آرام شدم آقای شهبازی [خنده خانم سولماز].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! رابطه‌تان با همسرتان هم بهتر شده؟

خانم سولماز: در کل آره، ولی آن بهترِ عالی نه.

آقای شهبازی: بهترِ عالی [خنده آقای شهبازی].

خانم سولماز: [خنده خانم سولماز] یعنی از مثلاً صد درصدی که خراب بود پنجاهش کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سولماز: ولی هی دارم روی خودم کار می‌کنم دیگه مدام. هی می‌خواهم مثلاً یک اتفاقی پیش می‌آید، حرفی

پیش می‌آید، توی ذهنم که گوش می‌دهم که می‌گوید، هی می‌گویم اَنْصِتُوا، اَنْصِتُوا را رعایت کن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یکی دو بیت با اَنْصِتُوا می‌توانید بخوانید؟

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب‌خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

اَنْصِتُوا را شعرهایش را همه حفظ هستم آن سیزده‌تا که داریم.

آقای شهبازی: همه را حفظ هستید؟

خانم سولماز: آره، هر روز می‌خوانم، یعنی هر روز بالای ده پانزده بار می‌خوانم.

آقای شهبازی: خب همه را می‌توانید بخوانید الآن؟

خانم سولماز: جان؟

آقای شهبازی: همه را، یک چندتایش را می‌توانید بخوانید؟

خانم سولماز: آره آره می‌توانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سولماز:

خاموش که گفت نیز هستی‌ست

باش از پی اَنْصِتُواش الکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)



أَنْصِتُوا رَا غُوشْ كُنْ، خَامُوشْ بَاشْ
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

این سگان کردند ز امر اَنْصِتُوا
از سَفَه وَ ع وَ ع كُنَانِ بَرِ بَدْرِ تُو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب‌خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

وگرت رزق نباشد من و یاران بخوریم
فَأَنْصِتُوا وَ اعْتَرَفُوا مَعْشَرًا إِخْوَانِ صَفَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۳)

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا ای طوطی جان
بپر خاموش و رو تا آشیانه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

فکر کنم یکی دوتا دیگر ماند.

آقای شهبازی: عیب ندارد، همین‌ها کافی است، اگر می‌خواهید بخوانید.

خانم سولماز: آره، آره.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این‌همه بیت ماشاءالله حفظ هستید.

خانم سولماز: همه این‌ها را هر روز تکرار می‌کنم. یعنی چله اَنْصِتوا گرفتیم با خانم مریم صادقی [خنده خانم سولماز و آقای شهبازی]. با هم هی شعر می‌گذاریم، برای همین هر روز من می‌خوانم. قبلش هم می‌خواندم، ولی الآن متعهدتر هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شما گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سولماز: من از تهران.

آقای شهبازی: از تهران زنگ می‌زنید. آفرین، آفرین! چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم سولماز: نه دستتان درد نکند، فقط یک ذره دیگر من را نصیحت کنید، خبر و سنی کنید من را [خنده خانم سولماز].

آقای شهبازی: خبر و سنی کنم؟

خانم سولماز: آره!

آقای شهبازی: بعد از این اگر زنگ زدید لطفاً قطع نکنید، ادامه بدهیم صحبتمان را. می‌گویید یکی دو بار قطع کردید تلفن را، هول شدید قطع کردید.

خانم سولماز: آره آره.

آقای شهبازی: خبر و سنی من این است دیگر به شما، نصیحت من این است که شما [خنده آقای شهبازی] تلفن را قطع نکنید، بایستید با هم بالاخره این قدر کلنجار می‌رویم به یک جایی می‌رسیم، شما نگران نباشید.

خانم سولماز: دستتان درد نکند. شما خیلی لطف دارید، یعنی اصلاً زندگی همه ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم سولماز: یعنی روزی صد بار هم از شما تشکر کنیم کم است.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم سولماز: یعنی لحظه لحظه زندگی دارم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: من به شما آفرین می‌گویم که روی خودتان کار می‌کنید، زحمت می‌کشید، معلوم هم هست که زحمت می‌کشید، برای این‌که این بیت‌ها را حفظ هستید، هر روز می‌خوانید. هر دفعه که این بیت را تکرار می‌کنید

یک مقداری از من ذهنی‌تان آب می‌شود. این یخی هست که با تکرار این ابیات آب می‌شود.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

شما همین خورشید این افسرده، این چیز منجمد به نام من‌ذهنی که انجمادِ همانیدگی‌های فکری و دردی است، شما این‌ها را که می‌خوانید خورشید را می‌اندازید یک مقدارش آب می‌شود. مطمئن باشید یک مقدارش آب می‌شود و این‌ها شروع می‌کنند به حرکت، فکرها شروع می‌کنند به حرکت.

توجه کنید، شما البته می‌دانید، کسانی که ابیات را تکرار می‌کنند، وقتی تکرار می‌کنند معمولاً در یک فاز دیگری هستند که این فاز را مولانا با دانشش ایجاد می‌کند و نمی‌گذارید ذهن شما، من‌ذهنی شما فکرهای هرز بکند.

فکرهای هرز فکریهایی هستند که شما من‌ذهنی را به حال خودش رها کنید می‌کند و هیجان‌ات منفی در شما ایجاد می‌کند. همین‌طور که رها می‌کنیم این من‌ذهنی را بدون ناظر، چون من‌ذهنی ذهن بدون ناظر است، وقتی ناظرش نیستیم یک دفعه می‌بینیم که یک چیزی را رفت از سی سال پیش پیدا کرد، همین الآن زنده کرد جلوی چشم ما، ما یادمان افتاد فلان کس چه ظلمی به ما کرده، شروع کردیم به غمگین شدن و ناراحت شدن و واکنش نشان دادن. بابا حالم خوب بود، نشسته بودیم، اصلاً آن دیگر تمام شده رفته.

این فکر هرز است. یعنی تا ول می‌کنی یک کار بد می‌کند این من‌ذهنی. این خاصیتش همین است. مولانا می‌گوید مثل عقرب می‌ماند و نیش عقرب هم از ره کین نیست، طبیعتش همین است. دائماً باید درد ایجاد کند، یک نیشی به کسی بزند.

برای همین عرض می‌کردم امروز شما این ابیات را تکرار کنید که من‌ذهنی شما را نکشد به الگوهای کنترل، ترس. این ترس و کنترل، بعضی ترس‌ها بیخود است، چرا؟ من می‌خواهم مثلاً شما را کنترل کنم، نمی‌توانم، می‌ترسم. آخر برای چه شما را کنترل کنم که نتیجه ترسش را ببینم؟ توجه می‌کنید؟

به نظر من‌ذهنی ما می‌آید که باید بچه‌ام را کنترل کنم، همسرم را کنترل کنم، دوستم را کنترل کنم، پدر و مادرم را کنترل کنم، یک دفعه از خواب بیدار می‌شوم که لزومی ندارد. هر کنترلی که انجام نمی‌شود و نمی‌تواند انجام بشود، چون مردم که در اختیار ما نیستند که، ترس خودش را دارد.

ما می‌خواهیم وضعیت‌ها را کنترل کنیم. بعضی وضعیت‌ها از کنترل ما خارج است. اگر کاری برایش می‌توانم بکنم باید بکنم، اگر نمی‌توانم بکنم می‌گویم خیلی خب نمی‌توانم کاری انجام بدهم، من دیگر کنترل نمی‌کنم. ولی هر کاری از دستم برمی‌آید می‌کنم. نمی‌گذارم اثر بگذارد من را بترساند. تمام کسانی که می‌ترسند، می‌خواهند یا وضعیت‌ها را کنترل کنند یا کسان دیگر را کنترل کنند. نمی‌توانند، امکان ندارد همچو چیزی، این اصلاً غلط است.

وقتی این ابیات را می‌خوانید هشیاری شما را می‌برد بالا و با آن هشیاری‌ای که دارید به صورت ناظر ذهنتان را نگاه می‌کنید، ذهنتان هرز فکر نمی‌کند، زندگی از طریق شما فکر می‌کند. مقدار زیادی سبک و دانش خوب گیرتان می‌آید آن بالا، توجه می‌کنید؟

خانم سولماز: درست است.

آقای شهبازی: تن نمی‌دهید به چیزهای سطح پایین و حقیر و این‌ها. فکرهای بد را به آن اهمیت نمی‌دهید، جدی نمی‌گیرید، ارزش نمی‌دهید، آن‌ها هم به وسیله ذهن شما انجام نمی‌شود، هیجان‌ش هم شما را نمی‌گیرد. آن دو

بیت هم بخوانید می‌گوید که «آشنایی گیر شب‌ها تا به روز» بلدید شما؟

خانم سولماز: نه حفظ نیستم این را.

آقای شهبازی:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

شب و روز می‌گوید این‌ها را بخوانید، مولانا می‌گوید. هر کدام از این ابیات در دفع دیو خودمان که من ذهنی خودمان است و دیوهای دیگر، من‌های ذهنی دیگر و شیطان و نیروی همانش و درد جهان، در واقع دفع‌کننده آن‌ها است، گلوله آتشین می‌اندازد به آن‌ها و آن‌ها را دفع می‌کند. توجه می‌کنید؟

و هشیاری شما را بالا نگه می‌دارد. هر چه می‌توانید این ابیات را بنویسید، تکرار کنید، مثل شما. «ابیات هندسی ۲» الان آماده است، کسانی که اگر ندارند بروند از تلگرام یا از طریق ایمیل از ما بخواهند برایشان بفرستیم، پرینت کنند، دائماً همراهشان داشته باشند، هی تکرار کنند. ممنونم.

خانم سولماز: من هم همین‌طور، دستتان درد نکند، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سولماز] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

۱۶ - خانم مهین از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهین]

خانم مهین: من بعد از این‌که کانال شما را که برایم یک معجزه بزرگ بود پیدا کردم و به آرامش رسیدم، یک اشتباهی که کردم [کنترل کیفیت صدا] بعد از این‌که کانال شما را پیدا کردم و یک شادی و آرامش به زندگی‌ام آمد یک اشتباهی کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهین: و این آن بود که من فکر می‌کردم با توجه به آشنایی که از تکامل انسان داشتم، فکر می‌کردم می‌توانم در عرض یک ماه من به زندگی زنده بشوم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهین: بعد خیلی مغرور شدم، گفتم من دیگر تا نهایت یک ماه می‌توانم این راه را بروم، از همه جلوتر. مغرور شدم. ولی یک اشتباه بزرگی بود که کردم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهین: چالش‌هایی خدا برایم به وجود آورد که فهمیدم این کارم خیلی اشتباه است و واقعاً به عجز رسیدم. آقای شهبازی: آفرین! بله، بله، همین‌طور است. همین که امروز هم خواندیم دوباره:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حسابگری

شما هم بخوانید.

خانم مهین: دقیقاً.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حسابگری

آقای شهبازی: آفرین! آن ادعای خیاطی هم که بلدید دیگر، «چون کند دعویّ خیاطی»

چون کند دعویّ خیاطی خسی افکند در پیش او شه، اطلسی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

دعوی: ادعا کردن
خَس: انسان پست، فرومایه

خانم مهین: اتفاقاً این را می‌خواستیم پیدا کنیم حفظش کنیم، هرچه گشتم توی دفترم نتوانستم پیدا کنم. این را نتوانستم پیدا کنم، می‌خواستیم پیدا کنیم اتفاقاً بخوانم برایتان، ولی پیدا نکردم.

آقای شهبازی: بله. همیشه شما می‌توانید این‌ها را از ساپورت گنج حضور (پشتیبانی گنج حضور: Ganje Hozour Support) بپرسید.

خانم مهین: بله، نه گوشی من شکست، یک گوشی الان ساده دارم، فعلاً نخریدم. به‌خاطر آن نتوانستم این‌ها را پرینت (چاپ: print) کنم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خب.

خانم مهین: ان‌شاءالله در اولین فرصت می‌خواهم پرینتش کنم. فعلاً گوشی‌ام ساده است.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم مهین: بعد متوجه شدم، بعد برنامه بعدی شما این را گفتید تازه متوجه اشتباهم شدم.

آقای شهبازی: آهان.

خانم مهین: گفتم بله من آن اشتباه بزرگ را کردم. بعد یک اشتباه دیگر هم که کردم، خیلی سریع دویدم به خانواده‌ام، من یک راهی را پیدا کردم این‌جوری است آن‌جوری است، یا همه‌اش تبلیغ کردم. فعلاً آن «حَبَر و سَنی» را نشنیده بودم از شما.

بعد که دوباره یک چالش‌هایی برایم به‌وجود آمد خودم افسرده شدم یک مقدار، بعد از برنامه بعدی‌تان دوباره این را شنیدم، «حَبَر و سَنی» را، باز متوجه اشتباهاتم شدم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)



حبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلندمرتبه

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خب دیگر، متوجه شدید.

خانم مهین: ولی یکی دوتا از بیت‌ها هم که خیلی آرامش به من می‌دهد، همین یکی:

هزار ابرِ عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: بعد:

خوش باش که هرکه راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

آقای شهبازی: «وارهی از اختران، محرم شوی». آفرین!

خانم مهین: برندم هم که خیلی دوستش دارم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم مهین: [خنده خانم مهین] برندم هم یکی

«لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». است، که خیلی دوستش دارم. [صدا مبهم است.]

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

وقتی این را می‌خوانم، یعنی سردرد داشته باشم، پادرد داشته باشم، کمردرد داشته باشم، مثل این‌که یک درمان

خیلی قوی است برایم، خیلی دوستش دارم.



آقای شهبازی: آفرین! صدا قطع شد من یک بار تکرار می‌کنم:

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

خانم مهین:

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

خیلی کمکم می‌کند، یعنی اگر سردردی، پادردی، چیزی داشته باشم، مثل یک مسکن قوی برایم درمان هستند. خیلی، از هر جهت، هم من ذهنی‌ام را درمان می‌کند، هم دردهای ظاهری و باطنی را کلاً درمان می‌کند. خیلی دوستش دارم این بیت را.

آقای شهبازی: آفرین! این بیت‌های مربوط به کافی بودن خدا اگر تکرار بشود خیلی اثرگذار است.

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

دیگر بیت دیگری بلد هستید از این کافی بودن‌ها؟

خانم مهین: یکی هم بلد بودم، ولی الآن یک خرده هول شدم حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب. «بس بُدی بنده را»، مثلاً بلدید این را؟ «بس بُدی بنده را کَفیِ بالله».

خانم مهین: نه این را نه، این را بلد نیستم. این را بلد نیستم، ولی ابیات را خیلی تکرار می‌کنم خیلی دوستشان دارم.

آقای شهبازی: خیلی خب. این بیت را پس یاد بگیرید:

بس بُدی بنده را کَفیِ بالله

لیکَش این دانش و کَفایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

کَفیِ بالله: خداوند کفایت می‌کند.

خانم مهین: بله این هم حتماً حفظ می‌کنم چون خیلی دوستشان دارم این بیت‌ها را. بعد قانون جبران را خیلی ایمان دارم به آن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: واقعاً یعنی خیلی کمک‌کننده است. توی هر مشکلی گیر کنم یک نذری برای اضافه بر قانونی که انجام می‌دهم، یک نذری هم می‌کنم آن مشکلم رفع می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهین: اتفاقاً یک حالا یک فانی (تفریح، خوشی: fun) هم در مورد این قانون جبران دارم که می‌شود بگویم؟ آقای شهبازی: بله بفرماید.

خانم مهین: توی اولین روز امسال عید، به همسرم گفتم این قانون جبران را الان شما واریز کن ان‌شاءالله خیر و برکت می‌آید توی زندگی‌مان. بعد همسرم گفت می‌خواهیم برویم مسافرت تازه واریز کردم بگذار حالا بعداً. گفتم نه، لطفاً الان واریز کن. بعد آمد که واریز کند هول کرد به‌جای سیصد هزار، سه میلیون زد. بعد گفت بفرما! دیگر مسافرت نمی‌توانیم برویم. [خنده خانم مهین]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم مهین: من هم گفتم اشکال ندارد. از درون قلبم بیشتر شادتر شدم، گفتم بیشتر کردی. ولی او ناراحت شد، گفت بفرما ایناها! دیگر مسافرت هم نمی‌توانیم برویم.

آقای شهبازی: عجب!

خانم مهین: بعد گفتم اشکال ندارد. یک خرده اول ناراحت شد، ولی بعداً گفت نه، حتماً خیری در این بود.

بعد ولی من تماس گرفتم دو میلیون و پانصدش را برای خانه مولانا نذر کرده بودم، آن را گفتم واریز کنید به خانه مولانا، پانصدش را هم به گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مهین: بعد از این لحاظ یک فانی (تفریح، خوشی: fun) بود، یک خاطره‌ای بود در مورد قانون جبران.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهین: ولی خیلی خیر و برکت می‌آید. یعنی از آن روزی که من این برنامه را پیدا کردم، از همان چند روز اول واریز کردم قانون جبران را و برکت توی زندگی‌ام خیلی آمده.

آقای شهبازی: بله. قانون جبران شما را متعهد می‌کند. این هم داخل پارانتز بگویم که هرچه شما کمک می‌کنید می‌رود به در این راه پخش هشیاری، برای خود شما یعنی خرج می‌شود.

به من شما حقوق نمی‌دهید یا به جیب من نمی‌رود، وارد شرکت می‌شود، وارد گردانه خرج مولانا می‌شود.

و خوشبختانه هم می‌دانید الان پنج تا کانال روی ایران درست کردیم. واقعاً این کانال، کانال که نیست، این‌ها کلاس هستند. پنج تا کلاس شبانه‌روزی، به علاوه کانال‌های تلگرام (Telegram)، به علاوه کانال‌های یوتیوب (YouTube)، به علاوه فیس‌بوک (Facebook)، به علاوه وبسایت (Website) ما، به علاوه آپ (App) ما، همه در حال کار هستند. خب این‌ها خرج دارند، ولی خوشحالیم که با انرژی صد درصد.

خانم مهین: واقعاً ناچیز است این قانون جبران‌هایی که ما پرداخت می‌کنیم ناچیز است، اصلاً حساب نمی‌شود.

آقای شهبازی: حالا آن، اولاً ناچیز نیست، خیلی ممنون، خیلی خوب است، من قدردان هستم. همین که هست عالی است. هیچ شکایتی نیست، عالی عالی است. ولی همه‌مان باید حداکثر کارمان را بکنیم. یعنی از طرف ما و گروهی که گنج حضور است، این‌ها هم گروه عشقی هستند، هیچ‌کس حقوق نمی‌گیرد در کار با گنج حضور خوشبختانه. همه با عشق کار می‌کنند.

خانم مهین: زندگی بر آن‌ها عوض بدهد ان شاء الله.

آقای شهبازی: بله، شب و روز هم کار می‌کنند. یک عده‌ای شب و روز کار می‌کنند، از جمله خود من. من تا بیدارم یک خرده کار خب اداره و این‌ها دارم آن‌ها را هم انجام می‌دهم که از آن‌جا پولمان را در بیاوریم، ولی ۲۴ ساعته وقتی بیدارم من وقت من در این راه صرف می‌شود، دیگر بیشتر از این حتماً نمی‌توانیم. نمی‌گوییم نمی‌توانیم ها!

خانم مهین: شما معجزه زندگی ما هستید، واقعاً نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. یعنی باورم نمی‌شد خداوند این قدر لطف داشته باشد که من شما را پیدا کردم، این قدر لطف داشت. یعنی دیگر شما را پیدا کردم انگار همه چیز را خدا به من عطا کرده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی!

خانم مهین: و به کشورمان، به کشورمان، واقعاً افتخار کشور ما شما هستید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهین: لطف خدا، این همه که مشکلات توی کشور ما هست، ولی معجزه کشور ما شما هستید. این کانال مولاناست، افتخار ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مهین: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: و الآن تکنولوژی به ما اجازه می‌دهد که با این، دانش را پخش کنیم و ما هم از آن استفاده می‌کنیم.

و یادم آمد الآن توضیح بدهم، ما یک به اصطلاح فایل پی‌دی‌اف (pdf file) درست کردیم، لینک (متصل کردن: Link) دارد. یعنی فایل پی‌دی‌اف، یعنی یک لیست شعرهاست.

فرض کنید یک صفحه‌ای هست که در آن همه شعرهای یک برنامه هست و هر بیتی لینک دارد، وقتی شما آن را، لینک را، کلیک (فشاردن با انگشت: click) می‌کنید، توی ویدئو یا آدیوی (صوتی: Audio) برنامه، می‌رود سر آن شروع می‌کند به پلی (پخش کردن: Play) کردن.

یعنی مثلاً شما فرض کنید ۴۰۰ بیت خواندیم، نگاه می‌کنید می‌گویید من می‌خواهم ببینم توضیح این بیت چیست، آن را کلیک می‌کنید ویدئو باز می‌کند درست سر آن. خب این خیلی تکنیک خوبی است و صرفه‌جویی وقت می‌کند.

ممکن است یک بیننده‌ای برنامه ما را ببیند بگوید مثلاً من فقط پنج بیتش را می‌خواهم گوش بدهم بقیه را می‌دانم. خیلی خب، می‌رود سر آن بیت‌ها کلیک می‌کند و این لینک می‌برد سر آن بیتی که من دارم توضیح می‌دهم، و شروع می‌کند گوش کردن.

این پی‌دی‌اف (pdf) را اگر کسانی، اولاً این جدیداً درست شده، این را ضمیمه می‌کنیم به برنامه، یعنی توی وبسایت (Website) ما می‌توانید ببینید. آری دیگر، از آن جا هم می‌توانید ببینید. البته توی تلگرام (Telegram) و این‌ها هم پست می‌کنیم، می‌توانید پیدا کنید از آن استفاده کنید. ممنونم.

خانم مهین: شما هیچ چیزی برای ما کم نگذاشتید، ما هستیم که تنبلی می‌کنیم.

آقای شهبازی: نه شما هم تنبلی نمی‌کنید، ان شاء الله که کار می‌کنید، به درجه‌ای که ما آگاه می‌شویم. چرا ما ۲۴ ساعته کار می‌کنیم؟ برای این که ارزش به اصطلاح بیدارکنندگی این ابیات را می‌دانیم.



من به چشم دیده‌ام. شما مثلاً به‌طور محدود می‌بینید. کسانی که به این برنامه گوش می‌کنند، برنامه تلفن‌ها مخصوصاً، متوجه می‌شوند که مردم عوض می‌شوند. ولی چشم من خیلی کسان دیگر را هم می‌بیند، از طریق تلگرام (Telegram) و واتساپ (WhatsApp) و نمی‌دانم ایمیل (پست الکترونیکی: Email) و تلفن و غیره، که این‌ها هم بیدار می‌شوند. در نتیجه ما بیشتر تشویق می‌شویم که این را هرچه بیشتر مورد استفاده‌تر قرار بدهیم و وقت مردم را نگیریم.

باید مهندسی به‌اصطلاح، حالت به‌عنوان مهندس، می‌گوییم آقا کمترین وقت را شما بگذارید بیشترین را یاد بگیرید، وقت شما تلف نشود. این موضوع را رعایت می‌کنیم و تا حدودی هم خدا را شکر به‌نظر داریم موفق می‌شویم آری. ممنونم دیگر.

خانم مهین: ان‌شاءالله که موفق هم هستید، بله. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهین] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»

۱۷ - آقای مهدی از تورنتو با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: سلام جناب شهبازی عزیز، من خیلی عجیب است، الآن در طبیعت آمدم. روز تعطیل من هست و با اولین تماس، تماس برقرار شد درواقع. خیلی من از این قضیه خوشحال هستم.

من مهدی هستم از تورنتو تماس می‌گیرم خدمتان. فقط یک پیشنهاد داشتم خواهشاً، برنامه تلفنی روزهای جمعه یک به دو است یعنی یک پارتش (بخش: part) مربوط می‌شود به کسانی که اصلاً زنگ نزدند و دو پارتش مربوط می‌شود به کسانی که معمولاً زنگ می‌زنند.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: روزهای سه‌شنبه خواهش من این است که دو به یکش کنید، یعنی دو پارت اول مربوط به کسانی که زنگ نزدند و پارت سوم برای کسانی که نمی‌توانند جمعه‌ها تماس بگیرند و مایل هستند که تماس بگیرند. اگر اجازه بدهید یک، دو بیت هست من می‌خواهم بخوانم و سریع قطع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: خیلی متشکرم از شما. سال‌ها بود من این بیت را می‌خواندم، ولی متوجه‌اش نمی‌شدم.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

با برنامه شما این بیت برای من روشن شد.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: قرینه این بیت هست:

ای یَرانا، لا نَراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

درواقع معمای شیشه کبود در این بیت دوم روشن می‌شود که همان «دید سبب» هست.



آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: در واقع می‌شود این استخراج کرد از این دو بیت «پیش چشمت داشتی شیشه کبود»، دید سبب بود، «ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود».

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: خیلی متشکرم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! حالا ببینیم آن پیشنهاد شما را فعلاً نمی‌دانم بتوانیم عملی کنیم یا نه، حالا رویش، چشم فکر می‌کنیم.

آقای مهدی: تمنا می‌کنم.

آقای شهبازی: یعنی این برنامه سه‌شنبه را گذاشتیم فقط برای کسانی که تا حالا نتوانستند تماس بگیرند. خیلی‌ها الان سال‌ها است می‌خواهند تماس بگیرند و نتوانستند با ما تماس بگیرند، در نتیجه این امکان را به وجود آوردیم که آن‌ها تماس بگیرند. حالا ببینیم چه می‌شود. ممنونم از پیشنهادتان.

آقای مهدی: درباره گفت‌وگوهای تلفنی آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: یک قضیه هست که برای من خیلی جذاب هست، این است که همه‌اش خیر است. در واقع حتی اگر تماس‌گیرنده‌ایی مثل من اشتباه بگوید با تصحیح شما آن اشتباه برطرف می‌شود. در واقع اشتباهی که منجر به خیر می‌شود.

قضیه آن قدر برای من جالب است که یک نفر دندان‌درد دارد یا می‌خواهد موهایش را اصلاح کند به سلمانی می‌رود یا به دندان‌پزشکی می‌رود، با صحبت‌هایی که می‌کند و پاسخی که از شما می‌شنود با آن گفت‌وگو و دیالوگی (گفت‌وگو: dialogue) که برقرار می‌شود، اشتباه آن شخص تنها نیست که برطرف می‌شود یعنی دندان او خوب می‌شود، هم‌زمان دندان‌درد من‌ذهنی من هم یک بخشی‌اش می‌بینم بهتر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: و برای من خیلی، نمی‌خواهم کلمه معجزه را برایش به کار ببرم، رهایی بخش است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: خیلی متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی] «برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۱۸ - خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زیبا]

خانم زیبا: من فکر می‌کنم سه چهار ماه پیش هم تماس گرفتم، دقیق یادم نیست که گفتم پسر من را از دست دادم، الان می‌توانم صحبت بکنم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم زیبا: ممنونم، من هم می‌خواستم همان قانون جبران را رعایت بکنم، گفتم تماس بگیرم و از شما تشکر کنم و از تمام بینندگان می‌آیند صحبت می‌کنند از همه بسیار سپاس‌گزارم، چون واقعاً از همه‌شان خیلی دارم درس یاد می‌گیرم، خیلی کمک‌کننده هستند دوستان، تجربیاتشان، از همه‌شان سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی من این پسر من را که از دست دادم خیلی ذهنم درگیر هستش و واقعاً این من‌ذهنی را خیلی قوی‌تر دارم می‌بینم که انگار یک جورهایی بعضی مواقع خیلی زور می‌زند که من را توی غم نگه دارد و یعنی واقعاً بعضی موقع هم خیلی موفق می‌شود که من را کاری بکند توی غم فروبروم و سرزنش کنم، ملامت کنم ای کاش مثلاً این کارها را می‌کردم، ای کاش آن‌جا آن کارها را می‌کردم. واقعاً، ولی باز دوباره به خودم می‌آیم یعنی قشنگ من را می‌برد پایین، دوباره من با خواندن ابیات و کار کردن روی خودم دوباره سطح انرژی‌ام را دوباره می‌آورم بالا. یعنی قشنگ می‌برد پایین و من می‌تلاش می‌کنم دوباره من خودم را می‌آورم بالا. یعنی قشنگ دارم می‌بینم که چقدر دارد زور می‌زند که من را توی غم نگه دارد.

آقای شهبازی: درست است.

خانم زیبا: خدا را شکر می‌کنم که این‌ها را دارم می‌بینم. اصلاً جدیداً، اصلاً کلاً می‌بیشتر دارم من‌ذهنی‌ام را می‌شناسم و واقعاً خیلی وحشتناک حرف می‌زند من‌ذهنی. یعنی اصلاً بیرون که می‌روم فقط کارش قضاوت کردن آدم‌ها، حتی یک آدم از کنارم رد می‌شود قضاوتش می‌کند، یعنی خیلی قشنگ این وزوزهایش را، دیگر واقعاً کاملاً این دستش دارد برای من رو می‌شود که این من‌ذهنی واقعاً عجب گرگ درنده‌ای است که هم من را می‌درد و هم آدم‌های اطرافم را می‌درد.

آقای شهبازی: بله.

خانم زیبا: خدا را شکر می‌کنم که مولانا هست، چون من واقعاً خیلی پسر من را دوست دارم و همه‌اش هم نمی‌دانم یک جورهایی حس می‌کنم که نمی‌دانم برای بیداری خودم است یعنی دوست دارم یک کارهایی را هم برای او

بکنم، نمی‌دانم واقعاً می‌شود آیا یک مادر می‌تواند، مثلاً من می‌توانم وقتی خودم به عشق زنده می‌شوم آیا واقعاً این عشق من روی، حالا شما می‌گویید عشق وقتی آدم زنده می‌شود روی تمام حتی روی زمین، حیوانات، درختان، روی همه تأثیرگذار است. واقعاً نمی‌دانم، واقعاً روی آدم‌هایی که جسمشان نیست تأثیرگذار هست؟

یعنی خیلی یک چیزی دوست دارم به من بگویید دلم آرام بشود، چون مادر هم هستم اصلاً نمی‌دانم آیا من می‌توانم بالاخره برای پسر یک کاری بکنم، او خودش نیست، من می‌توانم در این دنیا برای او یک کاری بکنم؟ یعنی واقعاً خیلی این من را، ذهنم را درگیر کرده. اگر بتوانید من را یک خرده کمک بکنید، خیلی از شما ممنون می‌شوم، چون کلاً نمی‌دانم حالا یا تمرکز رویش است، یا نمی‌دانم واقعاً این چیست اصلاً، این را نمی‌توانم درک کنم.

اگر می‌شود لطف کنید به من بگویید آیا من واقعاً می‌توانم توی این دنیا یک کاری، برای خودم می‌کنم، ولی آیا می‌شود برای او هم یک کاری کرد؟ نمی‌دانم این چیست توی ذهن من. می‌شود لطفاً راهنمایی‌ام کنید، شاید یک خرده، بالاخره من مادر هستم، دلم آرام بشود.

آقای شهبازی: من در این مورد نمی‌توانم جوابی به شما بدهم، جز این که بگویم نمی‌دانم و ولی این را می‌دانم که شما برای خودتان می‌توانید کاری انجام بدهید و هم‌اشار باید برای خودتان کاری انجام بدهید و تمرکزتان را از روی ایشان بردارید دیگر، اگر می‌شود و بدانید که تمرکز روی پسران الان کاملاً مال من‌ذهنی است و ولی هر موقع به یاد ایشان می‌افتید که حق دارید بیفتید، باز هم برای خودتان یک کاری انجام بدهید، فضاگشایی کنید، به آن ترتیب دعا کنید.

این که شما الان می‌خواهید برای ایشان یک کاری انجام بدهید یا ندهید این را خودتان تشخیص بدهید و تصمیم بگیرید. من هیچ توصیه‌ای نمی‌توانم بکنم یا اظهارنظری، ولی این را قویاً می‌توانم بگویم که شما برای خودتان می‌توانید کاری انجام بدهید و هر کسی برای خودش باید کاری انجام بدهد، از این طریق در خدمت بقیه انسان‌ها هم باشد، یا بقیه کائنات هم باشد.

پس هر موقع پسران یا دانات می‌افتد بگویید که من چه‌جوری می‌توانم فضاگشایی کنم، با فضاگشایی دعا و ثنا کنم، بگذارم خداوند از طریق من دعا کند، هرچه بیشتر او را به مرکزم بیاورم، معنی مرگ را بفهمم. اتفاقاً فرصت پیش آمده چیزی را که کمتر کسی می‌فهمد، تازه من خودم هم متوجه نیستم که می‌فهمم یا نه کاملاً، معنی مرگ را بفهمیم که همه ما مردنی هستیم، فانی هستیم. ما این‌جا چکار می‌کنیم پس.

در این زمان موقت، ما مرگ آدم‌ها را می‌بینیم، شما حالا تصادفاً مرگ کسی را دیدید که تحملش حق می‌دهم که برای یک مادر سخت است. ما مرگ پدرمان را، مادرمان را می‌بینیم. بعضی از ما عن‌قرب می‌بینیم که نزدیک مرگ هستیم، آیا معنی این موضوع را اصلاً می‌فهمیم ما؟ اصلاً این موضوع فهمیدنی است که چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

اگر همه ما مردنی هستیم، چرا این قدر می‌ترسیم، چرا این قدر حرص می‌زنیم، چرا این قدر حسادت می‌کنیم، تنگ‌نظری می‌کنیم، چرا رفتارهای من‌ذهنی را انجام می‌دهیم؟ چرا زود به خدا زنده نمی‌شویم؟ چرا از این فرصت استفاده نمی‌کنیم تا خودمان را به بی‌نهایت و ابدیت خداوند وصل کنیم؟ برای چه آمدیم؟ وقتی مرگ را می‌بینیم بلافاصله این سؤال چرا مطرح نمی‌شود اصلاً برای چه آمده‌ایم این‌جا؟ آیا برای آن کار اصلاً کار می‌کنیم یا هنوز حرص می‌زنیم؟ الو، شما آن‌جا هستید؟

خانم زیبا: بله، بله، دارم گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: بله، ببخشید [خنده آقای شهبازی]، ببخشید، معذرت می‌خواهم.

خانم زیبا: نه، خواهش می‌کنم، خیلی ممنونم. بله، شما درست می‌فرمایید.

آقای شهبازی: بله، ببخشید. این هست که شما به‌نظم الآن چون مادر هستید، فرزندان فوت شده شاید بتوانید درک کنید که مرگ یعنی چه.

خانم زیبا: بله.

آقای شهبازی: آن را که بیشتر مردم اصلاً نمی‌فهمند. ما اخیراً چندتا هم‌کلاس دانشکده ما فوت شدند. یکی‌اش چند روز پیش فوت شده این‌که ما هم‌کلاس بودیم، بعد می‌رفتیم بیرون شام و نهار می‌خوردیم، روابط خانوادگی داشتیم، خیلی وقت است ندیده بودم، خب فوت شدند. خیلی تأمل برانگیز است. وقتی دوست صمیمی آدم فوت می‌کند خیلی تأمل برانگیز است، نیست دیگر ایشان. شما از این چه چیزی یاد می‌گیرید؟ من از خودم می‌پرسم من چه چیزی یاد می‌گیرم؟ بعضی موقع‌ها متوجه هستم هیچ‌چیزی، هیچ‌چیزی یاد نمی‌گیرم. هی می‌پرسم چه چیزی یاد می‌گیرم؟ چه چیزی یاد می‌گیرم من؟ شما از مرگ فرزندان چه یاد می‌گیرید؟ این را یاد نمی‌گیرید که دائماً غصه بخورید، یک چیز دیگر باید یاد بگیرید.

خانم زیبا: درست است. بله.



آقای شهبازی: نه این که من ذهنی اداهایش را به ما تحمیل کند، بترساند ما را، دائماً غم‌زده بشویم، عزا بگیریم، این را یاد نمی‌گیریم. یک چیز دیگر یاد می‌گیریم، آن چیز را باید پیدا کنیم ما. نمی‌گوییم از مرگ دوستم من چیزی یاد نمی‌گیرم، ولی مطمئن نیستم که کامل یاد می‌گیرم، دارم من به خودم می‌گویم، اصلاً با شما کاری ندارم. می‌نشینم تنها می‌گویم آقا من چه یاد می‌گیرم؟ چه چیزی دارد انجام می‌شود؟ دوست من که چند سال هم از من کوچک‌تر بودند فوت شدند، یعنی نیستند بین ما، تا چند وقت پیش رفتیم ناهار خوردیم با هم، خب یعنی چه آخر این؟ توجه می‌کنید؟ تأمل برانگیز است، تأمل برانگیز است.

خانم زیبا: بله، واقعاً.

آقای شهبازی: خیلی ممنون دیگر. حالا ببخشید.

خانم زیبا: ممنون از شما، نه، خواهش می‌کنم. امیدوارم من هم واقعاً بفهمم، آن چیزی را که باید بفهمم از این داستان بفهمم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: واقعاً فقط این نیست که من غصه بخورم و گریه کنم. این‌ها هیچ به درد نمی‌خورد. حالت‌های من ذهنی است و واقعاً متوجه‌اش شده‌ام که چه‌جوری من را، کُشتی با من می‌گیرد و پسر من را، تصویرش را، همه‌چیز را می‌آورد جلوی من که هی غالب بشود، من ناراحت بشوم. این را یعنی افتان و خیزان خیلی در این چند ماه من داشتم که فهمیدم. بعضی موقع‌ها هم دیگر واقعاً به او می‌گویم برو بیرون، برو بیرون ای مُصل، من از جنس تو نیستم، تو آفل هستی، یعنی بعضی موقع‌ها هم برنده می‌شوم، نمی‌گذارم من را بزند زمین، ولی بعضی موقع‌ها زده خیلی زمین. و واقعاً فهمیده‌ام که این چیز الآن فرمایشات شما هم واقعاً خیلی درست است، من باید بنشینم این هم خیلی خوب رویش تأمل بکنم.

آقای شهبازی: بله، اتفاقاً ما را شاید سوق می‌دهد به یک جور مراقبه که روی مرگ خودمان بکنیم. فرض کنید که حالا شما را عرض نمی‌کنم، من مُرده‌ام، مرده من را گذاشته‌اند آن‌جا، من هم از آن بالای دیوار به‌عنوان روح نگاه می‌کنم. مردم هم چند نفر جمع شده‌اند می‌گویند این شخص مرده. من می‌خواهم در مورد من چه بگویند؟ این‌ها چه بگویند من خوشم می‌آید؟ الآن که زنده‌ام، می‌خواهم آن موقع چه می‌خواهم بشنوم؟ یک چیزهایی خواهند گفت دیگر.

خانم زیبا: بله، بله.

آقای شهبازی: که این چه می‌تواند باشد؟ آیا می‌توانند بگویند یک آدم ظالمی بوده؟ یا این آدم خوبی کرد، یک مسئله‌ای از ما را حل کرد، یک کمکی کرد؟ یا نه، خرابکاری کرد؟ توجه می‌کنید؟ شاید مرگ این چیز را به ما یاد می‌دهد که من هم خواهم مُرد.

این کارهایی که من می‌کنم به وسیلهٔ من ذهنی، هی شلوغ‌بازی درآوردم و هی دروغ می‌گویم و فریب می‌دهم و دنبال حرصم هستم و دنبال ظلم هستم و اجحاف هستم و حق مردم را می‌خورم و از حد و حدود خارج می‌شوم و این‌ها، این‌ها لزومی ندارد، به قول آقای صادق «مفتی ضرورت» ما هستیم. حالا این‌ها ضرورت دارد؟ من خواهم مُرد، این‌ها ضرورت دارد من انجام بدهم؟

هیچ هم پدرم مُرده، هم مادرم مُرده، هم دایم مُرده، هر کسی را می‌شناختم بزرگ‌تر بوده مُرده‌اند این‌ها. من هم مثل این خواهم مُرد. اگر باور نمی‌کنم، عکس سی سال پیشم را با الآن مقایسه کنم ببینم یک تغییراتی انجام شده و این تغییرات در چه جهتی است. به نظر نمی‌آید ما جوان داریم می‌شویم. مثل این‌ها که ما هم در این مسیر هستیم و واقعاً هم هستیم.

خب اگر هستیم موقع مردن، حالا معلوم نیست کی باشد، فردا باشد یا ده سال دیگر، می‌خواهم مردم چه بگویند؟ من خودم چه می‌گویم راجع به خودم؟ این‌ها همه تأمل برانگیز است درس‌هایی که آدم شاید خودش بتواند به خودش یاد بدهد. ممنونم. خداحافظی کنم.

خانم زیبا: ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زیبا]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»

۱۹ - خانم المیرا از استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم المیرا]

خانم المیرا: حدود دو سال پیش تماس گرفتم. مبتلا بودم به بیماری ام‌اس.

آقای شهبازی: بله.

خانم المیرا: و خیلی دوست داشتم که این بیماری در من شفا پیدا کند. اخیراً یک تجربه‌ای راجع به نخوردن دارو داشتم خواستم با دوستانم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم المیرا: من حدود چهار پنج ماه پیش بود که یک شب توی خوابم انگار که نیرویی به من الهام کرد که شما می‌توانید که دارویتان را قطع کنید و این شعر را برای من خواندند که

با حضور آفتاب با کمال
رهنمایی جستن از شمع و ذُبال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

ذُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
خوش‌مَساغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار

با حضور آفتاب خوش‌مَساغ
روشنایی جستن از شمع و چراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۰)

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفر نعمت باشد و فعل هوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱)

معذرت می‌خواهم، فراموش کردم آخرش را.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

خانم المیرا: بعد خب من با همه ترسی که داشتم سعی کردم که دارویم را دیگر بگذارم کنار، یعنی یک روز می‌خوردم، یک روز نمی‌خوردم، یک روز می‌خوردم، یک روز نمی‌خوردم. تا این‌که بالاخره دارویم را کلاً گذاشتم کنار و یک چند وقت پیش دچار سرگیجه شدم. حالا وقتی که دارویم را گذاشتم کنار واقعاً حال بدنم بهتر شد

یعنی انگار که یک اعتماد به نفسی آمده بود در وجود من که تو الآن حالت بهتر شده و من احساس می‌کردم پاهایم سلامت‌تر شده‌است.

تا این‌که چند مدت پیش یک سرگیجه آمد سراغم و من با خودم فکر کردم که، یعنی واقعیتش ترسیدم، با خودم فکر کردم پس آن چیزی که من شنیدم چه بود؟ پس چرا الآن دچار سرگیجه شدم؟ بعد متوجه شدم که این سرگیجه می‌خواهد یک درسی را به من بدهد و آن این است که من وقتی که توی آن خواب به من گفتم که شما می‌توانی فرصت را بگذاری کنار ولی نباید هم بحث بکنی با خواهرت، چون مخصوصاً من با خواهرم دچار بحث می‌شدم چون دوست داشتم او را «حَبْر و سَنَى» کنم حالا به راه بیاورم، با او بحث می‌کردم. یک کارهایی که می‌کرد به او می‌گفتم که شما داری اشتباه می‌کنی، می‌خواستم راه درست را به او نشان بدهم.

حالا شاید هم حرف‌های من درست بود، ولی خب شاید هم باید سکوت می‌کردم، روی خودم کار می‌کردم. به این فکر می‌کردم که من چکار کردم که الآن دارم این صحنه را که ایشان دارد انجام می‌دهد و مورد پسند من نیست، من چه کاری کردم که الآن دارم این صحنه را می‌بینم و آن را در خودم برطرف کنم و شاید استغفار کنم.

بعد متوجه شدم که آری وقتی که من «حَبْر و سَنَى» می‌کنم و توضیحات اضافه حتی در محل کارم به ارباب رجوع هم می‌دهم، آن‌هایی که اضافی هست، آن‌هایی که به‌موقع هست نه! این‌ها همه‌اش باعث سرگیجه من می‌شد و وقتی که من این کارها را نمی‌کنم اصلاً سرگیجه نمی‌گیرم و یک شعری هم از آقای علی از دانمارک یاد گرفتم که می‌گوید که

**قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

**ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

و من این را می‌خوانم و واقعاً انگار که معجزه می‌شود و سرگیجه‌های من می‌رود. حالا من دوست داشتم که این را به شما و بقیه دوستان هم بگویم و حالا امیدوارم که آن شفای واقعی که در وجودم دوست دارم ایجاد بشود، آن هم اتفاق بیفتد یک روز زنگ بزنم آن را هم بگویم، همین.



فقط خواستم همین را بگویم و از شما خیلی تشکر می‌کنم. دوستانی که دارند صدای من را می‌شنوند دوست دارم به آن‌ها بگویم قدر سلامتی‌شان را بدانند. اگرچه این بیماری بود که من را به این راه کشاند و من سپاس‌گزارم از حضرت عشق که این کار را برای من کرد، اما به‌هرحال کسانی که در این راه هستند و هنوز بیمار نشدند، دچار شکست نشدند قدر بدانند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم المیرا: چون که رهیدن از بیماری‌ها و این شکست‌ها به‌هرحال تاوان دارد آقای شهبازی و من دوست دارم که آن‌ها واقعاً پایدار باشند در این راه و به حرف‌های شما عمل بکنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم المیرا: و از شما سپاس‌گزارم و امیدوارم شما هم پابرجا باشد برنامه‌تان و تا ابد روی کره زمین بدرخشید.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین بر شما!

خانم المیرا: ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: موفق شدید، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم المیرا]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲۰- خانم بیننده از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد ببخشید من فکر می‌کنم که یکی دو ماه پیش بود تماس گرفتم، ولی توی این چهار پنج سالی که برنامه را می‌بینم، اولین بار بود آن. الان دوباره می‌توانم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بله صحبت کنید. [خنده آقای شهبازی] شما زحمت کشیدید گرفتید، بفرمایید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از استان زنجان.

آقای شهبازی: زنجان. بفرمایید، بله.

خانم بیننده: بله. استاد راستش من می‌خواستم یک موضوعی را بگویم که من همان چهار پنج سال پیش قبل از دیدن برنامه، خیلی دنبال این بودم. می‌دیدم اصلاً یک چیزهایی خیلی دوگانه را در وجود خودم می‌دیدم، می‌دیدم مثلاً با این‌که هم مردم را خیلی دوست دارم، هم خیلی نسبت به ایشان حسادت دارم. مثلاً می‌بینم دوستانم را راضی نیستم مثلاً یک تیغ تو دستشان برود، ولی وقتی که به یک موفقیتی می‌رسند می‌دیدم، ظاهراً نشان نمی‌دادم ولی تو درونم انگار آشوب می‌شد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد من شروع کردم هی رفتم پیش مشاور که ببینم خب من چه‌ام است؟ من چرا پس این‌جوری هستم؟ چرا این‌قدر چیزهای مختلف درون وجود من هست؟ بعد فکر می‌کردم مثلاً یک بیماری‌ای، یک چیزی هست که مثلاً من این‌قدر عجیب‌غریب هستم که هم‌زمان که مردم را دوست دارم این چیزها را هم دارم درون خودم. بعد ولی با برنامه شما متوجه شدم که فقط مشکل من نبوده، من ذهنی همین شکلی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من ذهنی است که دقیقاً این دوگانگی را ایجاد می‌کند و این بیماری من ذهنی بوده.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: الان هم این‌ها را دارم ولی خب همین‌که می‌بینمشان باز هم خدا را شکر می‌کنم و همین دیگر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون! این مقایسه همه‌اش مال جسم است. اگر کسی خودش را با دیگران مقایسه می‌کند، به‌خاطر این است که جسم من ذهنی در مرکزش هست و مقایسه البته منجر به حسادت می‌شود و حسادت یکی از



ابزارهای بسیار خطرناک من‌ذهنی است، شاید هم‌پایه بشود با ملامت. امیدوارم که ما از شر حسادت برهیم. اگر کسی از شر حسادت برهد، واقعاً از شر من‌ذهنی رها شده.

خانم بیننده: دقیقاً.

آقای شهبازی: حسادت متأسفانه در حتی در عالمان هم دیده می‌شود. کسانی که سال‌ها مولانا خوانده‌اند، در آن‌ها هم دیده می‌شود. واقعاً باید جلوی این ایستاد. از ته دل باید خیر مردم را خواست و اگر موفق شدند، باید تبریک به ایشان بگویید از ته دلتان. ناراحت نباشید، هر موقع دیدید ناراحت می‌شوید از موفقیت مردم، واقعاً به خودتان یک تشری بزنید [خنده آقای شهبازی] تنبیه کنید، بگویید این کار زشت است، عیب است این کار، این کار را نکن. بلند شو بغل کن، تبریک بگو، شاد باش تا من‌ذهنی بداند که این سلاحش را در مورد شما نمی‌تواند به‌کاربرد.

بله، ان‌شاءالله موفق باشید.

خانم بیننده: فکر می‌کنم ریشه‌اش سرزنش خودم هست. چون من همیشه هر وقت که من‌ذهنی خودم را می‌بینم، همه‌اش در حال سرزنش خودم هستم، این‌جا چرا این کار را کردی، چرا این رفتار را نشان دادی، چرا این را گفتم، چرا نمی‌دانم این تصمیم را این‌جوری گرفتم؟! تو اصلاً آدم خوبی نیستی، کافی نیستی، می‌توانستی خیلی بهتر از این‌ها باشی!

من حتی یادم هست یک بار داشتم گوش می‌کردم به این چیزها یک‌هو آمد که مثلاً کجا فرار کنم از دستت، کجا بروم که تو نباشی؟!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: کاش می‌شد که بکشمت! کاش می‌شد که مثلاً دیگر تو را اصلاً رویت را نبینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد آن‌جا فهمیدم که دقیقاً من سرزنش و انتقاد از خودم این‌قدر زیاد است و این‌قدر خودم را قبول ندارم که مثلاً دیگران هم نمی‌توانند، با این‌که همه به من می‌گفتند تو چقدر انرژی مثبت هستی، چقدر مهربان هستی، چقدر خوب هستی ولی من می‌دیدم که درونم اصلاً از این خبرها نیست. من همه‌اش دارم مقایسه می‌کنم، حسادت می‌کنم فکر می‌کردم غبطه هست چون خودم ندارم آن چیزهایی که موفقیت‌هایی که بقیه به آن‌ها

می‌رسند، می‌گفتم خب به‌خاطر این است که من هم دوست دارم به آن موفقیت‌ها برسیم. ولی این جایش عجیب بود که خب چرا بقیه را دوست ندارم برسند؟

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این‌که به‌خاطر فکر می‌کنم طبق توضیح‌های شما به‌خاطر کمیابی‌اندیشی هم هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من فکر می‌کنم اگر بقیه داشته باشند، به من دیگر نمی‌رسد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و وقتی که رواداشت ندارم، انگار برای خودم هم آن چیزها را نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: سری پیش هم گفتم که من فکر می‌کنم زندگی‌ام روی تردمیل است. هیچ پیشرفتی نمی‌کنم با این‌که خیلی تلاش می‌کنم. ولی من تازه متوجه شدم علتش این است که رواداشت ندارم به بقیه، پس به خودم هم چیزی نمی‌رسد. من اصلاً به فراوانی اعتقاد ندارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! من ذهنی فراوانی‌اندیش نیست. برای عیب‌های خودش کاری نمی‌کند، ولی برای موفقیت دیگران حسادت می‌کند، ناراحت می‌شود و شما باید این را بدانید. اگر می‌خواهید آن چیزی را که دیگران به آن رسیدند، باید کار کنید. ولی اگر کار نمی‌کنید و ناراحت می‌شوید، نگران می‌شوید، می‌ترسید، دارید به خودتان ظلم می‌کنید.

یکی از راه‌های تخریب همین است که آدم نگران چیزی باشد، ولی کاری نکند. یکی می‌گوید سیگار می‌کشم نمی‌توانم کنار بگذارم ولی خیلی نگران هستم، یعنی دو برابر به خودش لطمه می‌زند. هم سیگار لطمه می‌زند، هم نگرانی از این‌ور بدنش را خراب می‌کند، روحش را خراب می‌کند. هم نگران است، هم سیگار می‌کشد. خب نکش اگر نگران هستی. [خنده آقای شهبازی]

توجه می‌کنید چیز تخریبش، فهمیدنش خیلی ساده است. خیلی‌ها می‌دانند خیلی از رفتارها مضر است. غم می‌آورد، مسئله ایجاد می‌کند، این رفتارها مانع ایجاد می‌کند، دشمن ایجاد می‌کند. می‌کنند، بعد می‌ترسند، بعد نگران می‌شوند، گرفتار می‌شوند. گرفتاری ایجاد می‌کنند بعد نگران می‌شوند، اضطراب دارند. خب نکن!

جلوی من ذهنی‌اش را نمی‌تواند بگیرد برای این‌که خراب است. خراب است، همین روی صفحه نوشته.



گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرَّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرَّوب: گیاه خَرَنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

«بی‌دهان»، شما به‌عنوان پادشاه به‌عنوان امتداد خدا از من ذهنی‌تان می‌پرسید که بی‌دهان بدون این‌که حرف بزنی، با رفتار با زبانِ حال به من نشان بده. خب بی‌دهان دارد نشان می‌دهد دیگر. از یک طرف نگران است، از آن‌ور هم به خودش لطمه می‌زند. «بی‌دهان»، یعنی چه؟ می‌گوید:

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستَن: روییدن

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

ما مکان را ویران می‌کنیم. این مکان است دیگر [اشاره به تن] تمنان را، فکرمان را، هیجانمان را، جان ذهنی‌مان را، جانی که در این‌جا ما داریم، این جان اصلی ما نیست. این انعکاس جان خداگونه ماست. این هم خراب می‌شود.

من که خَرَّوبم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرَّوب: گیاه خَرَنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

روی صفحه است الآن. بله! آن چیزی هم که گفتید:

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاه حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوان درنده و وحشی

یعنی شما از ملامتِ خودتان نمی‌توانید جان سالم به در ببرید، مگر فضا را باز کنید بروید به خلوت‌گاه حق. با رفتارهای مُخَرَّبِش ما را از بین می‌برد. بله، یکی‌اش همین ملامت است. هی ملامت می‌کند ما را، سرزنش می‌کند. چرا این کار را کردی چرا آن کار را کردی؟! یاد هم نمی‌گیرد.



خانم بیننده: درست است، بله. دقیقاً یاد هم نمی‌گیرد. بعد هم ملامت می‌کند که چرا ملامت کردم.

آقای شهبازی: بله، بله. خب دیگر شما شناختید دیگر.

خانم بیننده: بله فقط از خدا واقعاً همین را می‌خواهم، استاد از شما هم می‌خواهم شما هم برای من دعا کنید

که از شرش خلاص بشوم، چون خیلی دارم اذیت می‌شوم.

آقای شهبازی: بیت‌ها را بخوانید خانم. بیت‌ها را بخوانید. ابیات هندسی ۲ را بخوانید. بیت‌های برنامه ۱۰۰۷،

۱۰۰۶، ۱۰۰۵ را این قدر بخوانید که حفظ بشوید.

شما شخص شما اگر ابیات برنامه ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷ را این قدر بخوانید که حفظ باشید، هیچ‌گونه ملامتی،

اضطرابی، نگرانی‌ای در شما نمی‌ماند، بخوانید. ابیات هندسی ۲ را هم بخوانید، ابیات را بخوانید. این ابیات کُد

هستند، یک حالتی دارند که می‌خوانید، هی بیشتر می‌فهمید، بیشتر می‌فهمید، بیشتر می‌فهمید. توضیحات من

هم گوش بدهید. ابیات را مرتب تکرار کنید. بعد از شش ماه می‌آید می‌بینید که می‌آید این جا می‌گویید که من

از این رو به آن رو شدم، من عوض شدم.

خانم بیننده: ان شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲۱- خانم لیلا از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: استاد اجازه دارم صحبت کنم؟ من تقریباً سه هفته پیش زنگ زده بودم، می‌توانم صحبت کنم؟ اجازه دارم؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بله بفرمایید. شما، دوستان ما زنگ می‌زنند.

خانم لیلا: استاد جان ببخشید دیگر، من یک معذرت‌خواهی به شما بدهکارم. استاد جان آن موقع من صحبت می‌کردم شما هم می‌خواستید شعر را بخوانید من وسط حرفتان پریدم، صحبت‌های خودم را ادامه دادم. این یک معذرت‌خواهی دارم من به شما. ببخشید.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: بعداً برنامه را نگاه کردم دیدم. بعد علی آقا هم سلام می‌رساند، نگذاشت من خوب صحبت کنم. استاد من می‌توانم ادامه بدهم یک کوچولو یک چیزی بگویم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم، بله. از کجا؟

خانم لیلا: من لیلا هستم از زنجان. از [صدا مبهم است]. یکی از شهرستان‌های کوچک زنجان.

آقای شهبازی: لیلا خانم بله. من یادم نیست چه بوده، من یادم که نمی‌ماند شما هر جور صحبت کنید خوب است، بله.

خانم لیلا: بله، بله. شما می‌خواستید شعر را بخوانید من هم صحبت‌های خودم را ادامه دادم.

آقای شهبازی: نه! نه بابا، این چیزها مهم نیست. بفرمایید.

خانم لیلا: استاد جان ببخشید من از برنامه ۴۰۰ که آشنا شدم با برنامه‌تان، بعد یک به علت این قضیه این ماهواره‌مان خراب شده بود، بعد برنامه قطع شد، من همان دلم پیش برنامه شما مانده بود هنوز. بعد من خواب دیدم، دوباره که وصل شدم به برنامه‌تان خواب دیدم تقریباً یک اتاق متوسطی همه نشسته‌اند و یک پنجره روبه‌روی آن پنجره‌ای که نور از آنجا می‌آید، بعد من انگار مثلاً مخالف آن‌ها که نشسته بودند، من مخالف آن‌ها نشسته بودم. بعد یک کسی یک لباس حالت پشمینه قدیمی‌ای داشت تنش، این را بلند کرد، به من برگشت قشنگ دقیقاً آقای استاد جان یادم است، چهره‌اش هم یادم است، به من برگشت گفت: گنج حضور، گنج حضور.

خدا شاهد است از آن به بعد دیگر من برنامه‌ام قطع نمی‌شود. یعنی من دیگر وصل شدم به برنامه شما که دیگر خدا را شکر دارم ادامه می‌دهم، شعرها را می‌خوانم.

بعد این عزیزی که بچه‌شان را از دست دادند به ایشان هم تسلیت می‌گوییم، ولی خب به‌هرحال با این دوتا شعر سعدی، جناب سعدی می‌توانند خودشان را تسلی بدهند. حالا جدای از مرگ، جدای از درسی که از مرگ می‌گیریم، می‌توانند بگویند که، با خودشان هی تکرار کنند:

هر تیر که در کیش است، گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها

هر کُو نظری دارد با یارِ کمان ابرو
باید که سپر باشد پیش همه پیکان‌ها
(سعدی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲۴)

به‌نظر من یک ذره تسلی بخش است.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: اگر تکرار کنند با خودشان. بعد دیگر استاد جان دیگر بقیه شعرهایتان را هم که خودم هم تکرار می‌کنم دیگر. بقیه شعرهای مولانای جان را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم لیلا: می‌خواهم دیگر بیشتر از این وقتتان را نگیرم چون بقیه هم زنگ بزنند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲۲- خانم سارا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: من روی یک بيتی زياد تکرارش کردم و مراقبه کردم و الان یادداشت کردم، گفتم که برای دوستان اگر اجازه بدهید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله، بله.

خانم سارا:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

یادم هست دوران کودکی علاقه زیادی داشتم با یک ذره‌بین کوچک لانه حشرات را نگاه کنم. این بیت چیزی را در من زنده کرد که قبلاً متوجه‌اش نبودم.

متوجه شدم توجه من هم مثل همان ذره‌بین کار می‌کند و من آن را مرتب روی دیگران می‌گیرم تا حتی عیب‌های کوچک آن‌ها را پیدا کنم.

با تکرار این بیت بی‌نظیر آموختم که ذره‌بین دوران کودکی‌ام را از روی دیگران بردارم و روی خودم بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: تقریباً یک دو سالی می‌شود که جدی‌تر روی خودم کار می‌کنم و جدیداً هم بیت‌ها را زیاد هر روز دارم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: و این بیت، با این تکرار بیت‌ها خدا را شکر که حالا با حیرت همانندگی‌ها و عیب‌هایی را که در خودم پیدا می‌کنم قبلاً از وجودشان بی‌خبر بودم.

دید ناظر در من مثل همان ذره‌بین کار می‌کند. هر حرکت اشتباهی که از من ذهنی‌ام سر می‌زند با این ذره‌بین نمی‌تواند از من پنهان بماند.

خلاصه همه‌اش توجهم روی خودم است و کاری به دیگران ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: وقتی فکری از من ذهنی می‌آید می‌بینم، وقتی عیبی در وجود خودم می‌بینم انکارش نمی‌کنم، می‌پذیرم و با فضاگشایی اجازه می‌دهم زندگی به من کمک کند.

قبلاً با شناسایی ایرادها و همانندگی‌ها به شدت خودم را ملامت می‌کردم، ولی الآن متوجه‌ام که من عیب‌ها و همانندگی‌هایم نیستم، و شناسایی مساوی با آزادی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: دستم را شل می‌کنم تا زندگی آن همانندگی را از مرکزم پاک کند. و همچنان روی این بیت کار می‌کنم و سعی می‌کنم پیامش را بگیرم و به عمل دریاورم.

من آدمی بودم بسیار کم‌رو و کم‌حرف و خجالتی، از وقتی که با برنامه آشنا شدم و روی خودم کار می‌کنم واقعاً خودم را به حساب آوردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: وقتی که ذره‌بینم روی خودم است متوجه می‌شوم این نقص‌ها مال خودم است، از آن‌ها فرار نمی‌کنم، پذیرفتمشان و متوجه شدم من آن‌ها نیستم. ناظرشان می‌شوم، رهایشان می‌کنم، صبر می‌کنم. دیگر به خاطر نقص‌هایم غمگین نمی‌شوم و به احوالاتم آگاه هستم.

الآن بسط آمده، باید شکرگزار باشم و صبر کنم. و اگر الآن قبض آمده باید معذرت‌خواهی کنم و باز هم صبر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: الآن این حرکت از ذهنم بود، پس مکث می‌کنم و حزم و دوران‌دیشی می‌کنم، متوجه می‌شوم نباید بچسبم. آن وقت زندگی آرام‌آرام با آب زلال پاک می‌کند و شست‌وشو می‌دهد و می‌برد.

چون چندتا از همانندگی‌هایم واقعاً که مثل بُخل و حسادت و تنگ‌نظری و این مورد خساست و این‌ها داشتم، خیلی به شدت که حالم بد می‌شد جدیداً متوجه شدم که این‌ها حالا نمی‌دانم در چه حد، ولی خیلی احساس سبکی می‌کنم و به قول شما خیلی از موفقیت‌های دیگران خوشحال می‌شوم و برای خودم جشن می‌گیرم. و واقعاً از اعماق

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد.

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲۳- خانم فاطمه و آقای علی و آقای آریا (کودک عشق) از تفرش با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خیلی وقت است زنگ نزدم، گفتم زنگ بزنم. خب شما خوب هستید؟ تبریک می‌گویم برنامه ۱۰۰۰ را خدمت شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فاطمه: از شما تشکر می‌کنم، ممنون. ببخشید من هول شدم. [خنده خانم فاطمه]

آقای شهبازی: هول شدید، یک نفس عمیق بکشید، بله.

خانم فاطمه: بله، بله، خیلی ممنون، تشکر. خیلی برنامه‌تان عالی است آقای شهبازی، خیلی عالی است. از ۱۰۰۰ به این طرف که دیگر فوق‌العاده، فوق‌العاده عالی است. اصلاً بی‌نظیر است، بی‌نظیر است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

خانم فاطمه: بله یک بیت شعر می‌خواستم بخوانم، یک کمی هم تفسیرش کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله بفرمایید.

خانم فاطمه:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که من زاهد بشوم. زاهد یعنی پرهیزکار، کسی که پرهیز می‌کند. در این‌جا خداوند می‌خواهد ما از چه چیزی پرهیز کنیم؟ از همان نقطه‌چین‌ها که آقای شهبازی در ۱۰۰۰ برنامه با اشکال هندسی با هر برنامه نشان می‌دهد. که می‌گوید این نقطه‌چین‌ها را از مرکزتان بردارید. مثل خانه، همسر، فرزند، پول، دیدن برحسب عقاید و دین و مذهب و غیره.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: دیدن برحسب آن‌ها چون آفل هستند، کم یا زیاد می‌شوند، و ما را نگران می‌کنند و به ما درد می‌دهند، چون ما از همه آن‌ها توقع و انتظار داریم. همین‌ها باعث رنجش، خشم و استرس در ما می‌شود. خداوند



این‌طور دیدن را دوست ندارد، چون به ما می‌خواهد بگوید تو ارزشت خیلی بالاست، تو امتداد من هستی، تو باید به بی‌نهایت من زنده بشوی، تو باید با چشم من ببینی.

«تا غرض بگذاری و شاهد شوی»، تا این من‌ذهنی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را رها کنی و با چشم من و مرکز عدم ببینی.

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توست، بشنو ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم فاطمه: خواهش می‌کنم. نوهام هم این‌جاست، یک شعری می‌خواهد برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله. بله حتماً، بله، بله.

آقای آریا: سلام استاد شهبازی، من آریا قاسمی هستم از تفرش، هفت سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

آقای آریا: استاد شهبازی من می‌خواهم چندتا بیت از شعرم بخوانم، یکی‌اش از «انصتوا» است.

انصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصتوا: خاموش باشید.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای آریا: استاد شهبازی یک بیت دیگر هم هست، که چیز است، یک لحظه بایستید استاد شهبازی.

آقای شهبازی: بله حتماً، خواهش می‌کنم. عجله نکنید.

آقای آریان: خداحافظ. ببخشید بلد نبودم این یکی بیت را.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خوب، خیلی خوب، دفعه بعد بخوانید.

آقای آریان: بابا جانم می‌خواهد صحبت کند، ببخشید.



آقای شهبازی: بله، بله. بله خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: من خیلی خیلی سپاس‌گزارم از زحمات شما و کلیه اعضای گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: من بشخصاً واقعاً دگرگون شدم با این برنامه‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: واقعاً زندگی‌ام دگرگون شده. یعنی اگر این برنامه شما نبود معلوم نبود من و خانمم یا این خانواده‌ام

اصلاً چه اتفاقی باید می‌افتاد توی این چندساله برای ما!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله!

آقای علی: نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی، من هر روز، هر ساعت به یاد شما هستم و از برنامه‌ها و از، اصلاً

حضور شما وقتی که من نگاه چهره شما می‌کنم توی تلویزیون آقای شهبازی، یعنی دیدن شما برای من دنیا درس

است.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

آقای علی: نمی‌دانم چه جووری تشکر کنم از شما؟

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای علی: واقعاً اصلاً هیچ برنامه‌ای را از تلویزیون جز برنامه شما اصلاً دلنشین نیست برایم دیگر.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

آقای علی: واقعاً توی کارم فوق‌العاده، من یک کار پرسترس و پرتنش و خیلی پُر، به قول گفتنی حادثه، نمی‌دانم

چه جووری بگویم، فقط این برنامه شما، اصلاً نود درجه کار من را برای من آسان کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: واقعاً اگر این برنامه شما نبود، این دو سه‌ساله با این تنش‌ها و کارهای پرسترسی که من داشتم، اگر

این برنامه شما نبود من خیلی باید ضربه‌های شدیدی می‌خوردم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای علی: شعرهای شما را یک تعدادی‌اش را من حفظ کردم تا حدودی. یکی این برنامه آقا صادق.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علی: شعر آقا صادق خیلی دلنشین است و خیلی توی کارهایم از آن استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: «بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی»

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوا دهنده

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: این خیلی کارساز بوده توی کارهای من، توی زندگی من.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: یکی این‌که:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این جمله وقتی که من می‌گویم، واقعاً می‌گویم این چه کسی است که این قدر یعنی نزدیک است به ما؟! این قدر، اشکم درمی‌آید این جمله را وقتی که می‌گویم صبح‌ها، می‌خواهم بروم سر کار، این جمله را چند بار تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: اشکم در می‌آید، واقعاً نمی‌دانم، شما نعمتی بودی توی زندگی شخص من واقعاً. یعنی نعمت بزرگی بود این برنامه که توانستم استفاده بکنم. خیلی واقعاً نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: خدا را شکر واقعاً.

آقای علی: زبانم قاصر است که بتوانم تشکر و قدردانی کنم از شما.



آقای شهبازی: آری، همه‌مان باید شکر خدا را بکنیم که این دانش مولانا در اختیار مردم قرار گرفت. و جوانانی مثل شما، خب معلوم است که شما جوان هستید، هم کار می‌کنید، هم خانواده جوان دارید، خودتان جوان هستید، توانستید خانواده را انسجام ببخشید با عشقی که در شما به‌وجود آمده. عشق قابل بیان نیست، معلوم است در همسر شما، در بچه شما، در خود شما عشق بالا آمده و آن‌جا را دارد اداره می‌کند.

عشق همیشه همراه با خرد است، خرد زندگی است، با خرد کل است. الان شما مجهز به عشق و خرد کل هستید. ممکن است یکی بگوید صد درصد نیست این. نمی‌خواهد صد درصد باشد. همین که شما این ابیات را موقع رفتن سر کار می‌خوانید و نرم می‌شوید، لطیف می‌شوید، از جنس عشق می‌شوید، همین که ارزش خانواده را می‌دانید، می‌دانید چه چیزی در زندگی شما چقدر ارزش دارد. الان شما می‌دانید رابطه‌تان با همسران، با بچه‌تان بزرگترین ارزش را دارد. ارزش این بالاتر از مادیات است، بالاتر از پول است. خودتان را ذلیل نمی‌کنید برای پول. می‌گویید این رابطه مهم است، این انسجام مهم است، این عشق مهم است، این دوست داشتن من، همسرم، بچه‌ام، مهم هستند. کار مردم مهم است، مردم مهم هستند. مهم نیست چه اتفاقی می‌افتد، من دارم می‌روم به مردم کمک کنم، و می‌روی می‌کنی.

خودتان می‌گویید کارتان پراسترس است و به کمک زندگی و عشق و خداوند از عهده استرس کار برمی‌آید شما و بزرگترین خدمت را هم می‌کنید، هم به خودتان، هم خانواده، هم مردم. آفرین!

آقای علی: تشکر می‌کنم آقای شهبازی. من را ببخشید خودم را معرفی نکردم، علی هستم از تفرش.

آقای شهبازی: علی آقا، خیلی خوشحال شدم.

آقای علی: از استان مرکزی، تفرش.

آقای شهبازی: بله، ان‌شاءالله موفق باشید، شاد باشید.

آقای علی: زنده باشید. من بار دوم است، سوم است که توی این چهار پنج‌ساله با شما توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. موفق باشید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

«برگشت به لیست پیغام دهندگان»



۲۴- خانم بدری از همدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بدری]

خانم بدری: ببخشید من اولین بار است که دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین، از کجا؟

خانم بدری: من از ایران، استان همدان، یکی از روستاهای استان همدان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از روستاها، آفرین، آفرین! اسمتان چیست؟

خانم بدری: سورگی هستم، بدری سورگی.

آقای شهبازی: خیلی خوب. یک نفس عمیق بکشید.

خانم بدری: چشم.

آقای شهبازی: ممنونم. چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بدری: من حدود هشت سال و چند ماه است دارم برنامه‌تان را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: هشت سال. آفرین، آفرین، آفرین! هیچ بیتی حفظ هستید؟

خانم بدری: بله.

آقای شهبازی: می‌توانید یک دانه بخوانید؟

خانم بدری: خیلی از بیت‌ها را حفظ هستم، ولی الان یک چندتایش نوشتم که هول نشوم.

آقای شهبازی: آن‌ها را بخوانید. آفرین، آفرین! بفرمایید، آن‌ها را بخوانید.

خانم بدری:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین مانند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بدری: این بیت‌ها خیلی به من کمک می‌کنند آقای شهبازی. من سواد زیادی ندارم، در حد ابتدایی هست سوادم. سنم تقریباً پنجاه و پنج سالم است و سختی‌های زیادی توی زندگی‌ام کشیدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بدری: از وقتی با برنامه شما آشنا شدم حالم خیلی خوب شده و خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بدری: و با تمام وجودم از شما تشکر می‌کنم، نمی‌دانم چه‌جوری باید از شما تشکر کنم. خدا خیرتان بدهد. آقای شهبازی: بله، ممنونم، همین با کار روی خودتان. وقتی شعرها را تکرار می‌کنید، روی خودتان کار می‌کنید، از من تشکر می‌کنید.

خانم بدری: چشم. با تمام وجودم، تا جایی که بتوانم. خب دیگر مزاحمتان نشوم، خسته شدید شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، نه خسته نیستم، خسته نیستم. من خوشحالم که شما از روستا، که واقعاً این دانش شاید کمیاب است در آن‌جا، به این برنامه دسترسی پیدا کردید. در روستاها، برای همین ماهواره را زیاد کردیم، در روستاها این دانش نیست، در جاهای کوچک همچو دانشی نیست.

و من خوشحالم که شما یک دفتر و قلم گرفتید، این شعرها را از روی صفحه می‌نویسید و از تلویزیون گوش می‌کنید، متوجه می‌شوید معانی را، تکرار می‌کنید، تکرار می‌کنید تا روی شما اثر بگذارد، که این‌جا می‌توانید بنشینید بگویید که من خیلی عوض شدم.

شما روابطتان با همسران، با بچه‌تان عوض شده دیگر نه؟ بهتر شده.

خانم بدری: بله من خیلی با بچه‌هایم درگیری داشتم. من سه‌تا بچه دارم، همسرم را خیلی وقت پیش از دست دادم همسرم را، ولی بچه‌هایم را خودم با سختی بزرگشان کردم هر طوری بود، خدا کمکم کرد البته.

آقای شهبازی: بله، بله.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. «برگشت به لیست پیغام دهندگان»

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆